

۱۵۵

۵۱۶۸  
شرح نصاب  
۱۳۲

محمد بن فصیح بن محمد

از شروح بسیار خوب و کم نظیر است و بطوریکه در دیباچه  
صفحه ۱ نگاشته استادش قطعه بانی بنصاب الحاق و اضافه  
کرده بوده که شارح ضمن شرح انقطعات را تعیین نموده که  
ذیلًا باینها اشاره میشود

۱۵ ص	دنج بیت
۳۵ ص	نخ بیت
۱۴۰ ص	سه بیت
۱۶۴ ص	یک قطعه

۱۱۸-۴  
۱۱۸  
۱۳۵









۱۲۵

۱۲۶۱

۱۲۸۴





بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد و ثنای نا محمد و ذو سکر و سبأ س نامعد و حضرت علی  
 معبود و کبریا واجب الوجود را که نصاب صبیان را نام علی  
 ارسام بر سر نهاد و بر سر اقلیم انبیا با سماء نام نشاء  
 و هر یک از اصناف اولاد و احفاد او را از یکدیگر بقطعه  
 از لغاه نبیانه مقرون و مجاز کرده اند و در لغاه و کتب  
 و تلمیحات عالیای بعد از زراة کایا بریناه کنور عدالت  
 و ماه مصر رسالت که با سناد و سلف و بلاغت  
 محسوس در عاجز و در مانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب  
 کرام که او بواسطه منیران سنان الشان لشکر نفس  
 و شیطان از صید این صلال و طغیان بیرون ناحت  
 و بعد حنین کوید سنده فاضلی فاضل محمد بن یحیی بن محمد  
 که چون فضیله وصول بادرالت معارف و طایفه

وصول

وصول مقاصد حدیث تنقیح کتابی که سر مایه  
 سعاده دو جهانی و دولت جاودانی است معرفت  
 اوضاع کلامه لغت تازدیت تادراوان صبی

بنمایند ترقی برسد ارجح ان غایت قضوی  
 حاصل نکرد و در این باب مناسب این اصحاب از کتاب  
 نصاب صبیان که مشتمل است بر انواع فواید و اصناف  
 عواید شجره خربزه و مرغ و پرنسود و جناب حضرت  
 محمد و نام استادی و والدی و من علیه اعتمادی تنقیح

چند بلعاه مبهمه که در این کتاب بنور بقطعه های  
 ان الحاق کرده بود و پیش از الحاق این راست و مستقیم  
 نمود و شرح ان علی حد مناسب بنمود و شرح نوشتیم  
 محتوی بر توضیح لغاه سابقه و لاحقیه بر بیان فارسی  
 گویان تا فایده اش را تمییز باشند و عاید اش را تمییز باشند

مستغنی بالله العلم و معنی موقوف **همی کوید کوید**  
 ابو نصر قرطبی محمد و گفت که چنانچه تسمیه بالجهه  
 هضم النفس که کتاب خور را از دزدی بال نمی دانند  
 و استداء عصاره کرد حسن مطلع را تادراوان اولاهم  
 شود که این کتاب نظم است و اختیار لفظ همین چنانچه  
 استمرار است و اختیار کتب بر اسم و لقب که محمد

در این کتاب

این کتاب  
 بایمات الحاق

حین



ویدرالدین است محققه استهار است بکنت یا تھا  
 چون یضرباری کردنت و دران فالفا اختا حست  
 بیاری یا کنایت یا تصرف مندست نه محققه ضرورت  
 شغریه میتوان گفت که محمد فراهی انجمن همی گوید  
 با همی گوید چنین بدر فراهی و کنت استغنی که مصدر  
 یاسند باب یا ادم چون ابوالفاسم و ام حبیب ولف  
 استغنی که مصدر به هیچ یک نیاسند و دلالت کند  
 بر مدح یا مذم چون بدرالدین و قطب و اسمی که همی  
 نیاسند استحقاق و یعقوب و فراهی ملولست بفرقه که  
 شهرت میان هراة و سجستان و الف و ی غرض  
 انکیای نیست است چون عیانی که معنی بوده حید  
 حافده و حقد حاسده ماحر که السفال الخلل الدقی  
 و حرکت السفال الخلل الدقی حید محمول ماضی  
 از خود و حید از یا لضر و ضرب یعنی بدخواهی  
 کردن و حافده مجاوران مهملمین اسم فاعل و حقد  
 محمول ماضی و هر دو مشتق از حقد از باب یضرب  
 در خدمت شافعی و نواسه و یار و خادم و داماد  
 حافده گویند و ماضی مادام است و حرکت ماضی حرکت  
 یعنی جنبانیدن و شمال اول کسی که رفتی بقبله و

مشرق

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز  
 و دران فالفا اختا حست  
 بیاری یا کنایت یا تصرف مندست نه محققه ضرورت  
 شغریه میتوان گفت که محمد فراهی انجمن همی گوید  
 با همی گوید چنین بدر فراهی و کنت استغنی که مصدر  
 یاسند باب یا ادم چون ابوالفاسم و ام حبیب ولف  
 استغنی که مصدر به هیچ یک نیاسند و دلالت کند  
 بر مدح یا مذم چون بدرالدین و قطب و اسمی که همی  
 نیاسند استحقاق و یعقوب و فراهی ملولست بفرقه که  
 شهرت میان هراة و سجستان و الف و ی غرض  
 انکیای نیست است چون عیانی که معنی بوده حید  
 حافده و حقد حاسده ماحر که السفال الخلل الدقی  
 و حرکت السفال الخلل الدقی حید محمول ماضی  
 از خود و حید از یا لضر و ضرب یعنی بدخواهی  
 کردن و حافده مجاوران مهملمین اسم فاعل و حقد  
 محمول ماضی و هر دو مشتق از حقد از باب یضرب  
 در خدمت شافعی و نواسه و یار و خادم و داماد  
 حافده گویند و ماضی مادام است و حرکت ماضی حرکت  
 یعنی جنبانیدن و شمال اول کسی که رفتی بقبله و

مشرق باست و خلل یقع نون و سکون خاء معی خرمان  
 و دقیق بدل المصمله فعل یعنی فاعل از وقت از باب  
 ضرب یعنی باریک شدن و حرکت ماضی حرکت یعنی  
 جنبید و شمال بکسر اول و خلل یقع نون و سکون  
 خاء معی مصدر از باب لضر یعنی یخون و دقیق فعل یعنی  
 مفعول اندق از باب لضر معنی کوفتن و راجحه آنکه  
 گرفته شده است دقیق گویند معنی جمع آنکه بدخواهی  
 کرده شده یا در نواسه یا یار یا خادم یا داماد یا لضر  
 مادامی که محبب باد است راست خرمان باریک را  
 و مادام که محبب دست جیب از برای بخن اورد ظاهر  
 سر از جامد انجا نواسه است پس مقصود از این ترکیب  
 آنکه نواسه ای لضر و فضایل و کماله جهان باد  
 که فاضلان و کاملان که محذ و مانند بر و حید و بد  
 مادامی که دنیا مهور باسند و بر که کسی که محذ و  
 و بدترین باسند فاضل و کامل حید و بد و اگر  
 خرما وار دنیا باشد ملک عرب و عجم مهور یعنی مانند غالب  
 درین عیافه میان سقار و شمال تجلیس ناوقض است  
 و میان خل و خل دقیق و دقیق تجلیس نام که بسیار  
 بلبل از تعلم لغت و عبت میافند باستهار فادسی چون

نیز  
 و دران فالفا اختا حست  
 بیاری یا کنایت یا تصرف مندست نه محققه ضرورت  
 شغریه میتوان گفت که محمد فراهی انجمن همی گوید  
 با همی گوید چنین بدر فراهی و کنت استغنی که مصدر  
 یاسند باب یا ادم چون ابوالفاسم و ام حبیب ولف  
 استغنی که مصدر به هیچ یک نیاسند و دلالت کند  
 بر مدح یا مذم چون بدرالدین و قطب و اسمی که همی  
 نیاسند استحقاق و یعقوب و فراهی ملولست بفرقه که  
 شهرت میان هراة و سجستان و الف و ی غرض  
 انکیای نیست است چون عیانی که معنی بوده حید  
 حافده و حقد حاسده ماحر که السفال الخلل الدقی  
 و حرکت السفال الخلل الدقی حید محمول ماضی  
 از خود و حید از یا لضر و ضرب یعنی بدخواهی  
 کردن و حافده مجاوران مهملمین اسم فاعل و حقد  
 محمول ماضی و هر دو مشتق از حقد از باب یضرب  
 در خدمت شافعی و نواسه و یار و خادم و داماد  
 حافده گویند و ماضی مادام است و حرکت ماضی حرکت  
 یعنی جنبانیدن و شمال اول کسی که رفتی بقبله و

نیز







بکسر نون مالی بود که زکوة بر آن واجب شود و رسته  
 کار و دستمیر و دستک کرده و چار در آن زکوة دار مال انقش  
 دولت در هم و از دولت متقال باشد و ده درهم  
 متقال باشد از انقش و زن سبعة گویند و هر يك از در  
 و دينار و شش دانق و دانی چهار طوم و طوم و حبه  
 حبه و شعیر و شعیری شش خردل و از ده فلس فلسی  
 شش قبل و قبل شش فقیر و فقیر هشت قطیر و قطیری  
 دو انده زنه باشد لکن و انق در هم سه طوم باشد  
 پس اگر گویند بلیت بیت بر عدد نصاب زاید است چگونه  
 مجموع و نصاب گویند جواب است که زاید بر چهل نرسد  
 و زکوة حکم عدم دارد یا دولت عدد نصاب فقر و بلیت  
 عدد نصاب زیادت و نصاب و چون اسم طین است  
 بر دو نصاب اطلاق توان کرد بلیت بیت ملکی است بکلا  
 شیخ و درین کلام اشاره است بدان کسی که این کتاب را  
 دانست در علم عمر به غنی رسد چنانکه اهل فایده رسانند  
 و چون این نسخه مناسب جیبان بود باضافه با این است  
 و اعلم بالصواب چنانکه در تقارب یعنی با درون بتقطع و زن  
 چنین کن برون فعولن فعولن فعولن زهی دولت را  
 فلک و همون الله الله و چون خدای دلالت و هادی

در بیان احوال مردم

نو کورهای آله بکسر هیره اسم طین معبود است و اطلاق  
 آن بر معبود حق غالب و منزه و راست و آن فعالیت معنی  
 مفعول از آله معنی غیب از باب فتح یا از آله معنی بخیر از باب  
 علم و غیر این نیز گفته اند الله اسم ذات خداوند است  
 جل و علی باعتبار اضافة جمیع صفات بر کمال و در اصل  
 الاله بوده است هیره را حذف کردند و الف لام را عوض  
 از آن داشتند و کلام اول چون ساکن بود در دویم ادغام  
 کردند الله شد و چون بفتح را و سکون حاء و هم ملین  
 تخفیف و فلا است از در حمت از باب علم و اطلاق  
 نمی گشتند و اما که بر خدا الیغالی دلیل بدال مهمله  
 راه و راه نمایانده و فعلیست معنی فاعل دلالت از باب  
 لضر جمع ادلا و ادله هادی بدال مهمله راه نمایند  
 در دین و هادی بضم هاء و زنده بر طریق کمی و کرد راه  
 راست گیرنده و در بلیش بنونده و اسیر کننده و هادی  
 برنده بکه و زن بخانه سوه فرستند و هادی  
 بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع هداة و هادی  
 و هدی و هسته و ستاس و ستون و اس و کا و میان  
 خرمن که باقی کاوان بر آن کردند و کا و ستی که در بلیش  
 کله رود نیز هادی گویند سما اسم از غیر از این



در خله و فردوس و دار النعیم جو عدن است و طیب سلام از قفاه

محل و مکان و معانیست جای سما بفتح سین و صد  
آسمان و سقف خانه و محل بجای مهمله و کشند بلام  
جای فرود آمدن و ارجل یعنی یکسان از باب بضر جمع محال  
مکان بفتح میم جای بودن و جای بایندانی کردن اسم  
مکان از کون یعنی بودن بایندار کردن از باب بضر جمع  
امکنه پس اما کن معان بفتح اول و معین مهمله جای باری  
مطلق جای اسم مکان از معون از باب بضر جمع معن سقر  
دو رخ نازش ولی جو حبت هفت اخره السرای  
سقر بفتح سین مهمله و قاف و راء مهمله دو رخ  
گویند در کیت از در کهای دو رخ نازش و راء مهمله  
انش و داغ که بر ستون هفت جمع النور و هران حبت بفتح  
جیم و نون مشهد و ده هفت و بوستان جمع حباته و جان  
اخره مدهمه و کسر خاء معجم و فتح راء مهمله ان جهان  
ولیس بالان جمع او اخر ریه ستین قضا حیره و جه روی  
خدا را ن عجب بانشه و جل بای ربه بکسر راء مهمله  
و فتح تاء تختانیه جمع ربا و دیون و قضا بفتح قاف و فاء  
پس سرا گویند نزدیک قوی و نام جانی است نزدیک  
منکه و جه بفتح واو و سکون جیم روی جمع اوجه و جوب  
و جانی که قصدان دارد و خنودی و دین و زاده چیزی  
واقلا را

در خله و فردوس و دار النعیم جو عدن است و طیب سلام از قفاه

واقلا را این وجه گویند خذ بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمین  
وان و قبله که از سنکم بود جمع الخاذ عطف بفتح عین مهمله  
و کسر قاف بانشه و لواسه جمع اعقاب رجل بکسر راء  
و سکون جیم بای جمع ارجل و زندگانی و پایان در روانه  
ز برین کان و کله ملخ را این رجل گویند شقه لب لسان  
جه زبان و دهان بد و جار حیره دست و حلقه بای  
شقه بفتح سین مهمله و فاء و تاء ثانیه لب جمع الت  
والس و لسان الصدق شای میگو المیزان و باب  
توازن و لسان النور زبان کا و وفم بحکاة فاصلش فوها  
خذ ف کردند و او را میم عوض کردند و لب قرب محج  
جمع افواه بد بفتح بای تختانیه و راء مهمله دست جمع  
بد و ایدی پس آیاتی و بخت و قوه و حیر و ملک و ضم  
میم بتر بر گویند القیص بد الفتح دسته کلید بد الحار  
دسته ها و بد الباب بالای در بد القوس خم گوشه  
رو کار بد الدهر همنه جار حیره جیم و راء مهملین  
اسم فاعل از جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و نیزه  
زدن و چون بد دست صاف میسوزند غالباً دست را  
ممنوعه فاعل دانسته و جار حیره گفتند و مرغ سنکاری  
و اندام را این گویند جمع حوارج حلقوم بضم حاء مهمله



و سکون لام و ضم قاف ناء کلوجه حلاقیم فرس اسب  
 و بغل استر سرج زین بعیر استر است جرس چه در  
 فرس بختین فاء و رای مهمله اسب ز ماده در و  
 یکسانست جمع افراس بغل بفتح باء سقظه و سکون  
 عین مع استر جمع بغال استر ماده سرج بفتح سین و  
 سکون راء مهملین و جیم زین و ناء جائی است جمع  
 سرج بعیر بفتح باء و کسر عین مهمله استر ز ماده  
 در و یکسانست جمع بعیران و بعیر لیس اما عرجس بفتح  
 جیم و جاء مع و سین مهمله درای و نکه و حراس  
 رجل مرد سر نه زن روح هفت غنی مال دار است  
 و مسکین کنای رجل بفتح راء مهمله و ضم جیم مرد جمع  
 رجال و ارجال لیس رجالات سر نه بفتح ميم و سکون  
 راء مهمله و همزه جمع نساء و نسوة و نسوان زوج  
 بفتح جیم و راء مع و سکون و او و جیم و کونه و همتا و همت  
 و غلاف هورج و شوهر و زن جمع از واج و زوجه  
 غنی بفتح عین مع و ناکر بفتح ناء است از غنی بفتح ناء  
 شدن جمع اغناء مسکین بکسر ميم و سکون سین مهمله  
 کدای و حجاره جمع مساکن مفعلیت معنی قاتل از سکون  
 از باب نصر بیا و آمدن مذکر و صوت در و یکسانست

و مناسب این معنی است این حدیث که در صحاح نقل کرده اند  
 که انما المسکین الذی لا لیسال و لا قنات و کار بن عذب  
 اب حوش چه بدین معنی است که ای قنات بفتح قاف  
 و نون کار بن جمع قنات و قن و لای بنه بن گویند جمع  
 قنات و قنات عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه  
 اب شوبن بن بفتح باء مختاریه و سکون نون و ضم یاء  
 سقظه و عین مهمله حشر اب جمع بنایع بفعول ان لفع  
 و بن ع از باب فتح بفتح یاء امدن اب حشر بفتح  
 حاء مهمله و ميم و مد و جاء بفتح حاء و سکون ميم و فتح همزه  
 لای و صلیح جمع حما و حما انوشه کران عود در بطور و  
 رود ولی صلیح چیست هزار نای کران بکسر کاف  
 و راء مهمله و کاف عود بفتح عین مهمله و سکون و او و یال  
 مهمله و یاء بفتح باء سقظه و سکون راء مهمله و فتح  
 یاء دیگر و طاء مهمله این سه لفظ یک معنیست و آن  
 ساز است که می توانند اما هیچ عود را معنی او وادی  
 دیگر است و اصل مردم و حری این گویند جمع اقواد  
 و جوب در حق است جمع عیدان و تر بختین و او و یاء  
 فوقانیه و راء مهمله ز مکان جمع او تار شعله بکسر  
 معجمه و سکون راء و عین مهملین ز کان و راء و یین

۱۲  
 در کتب عربی و فارسی  
 و کتب عربی و فارسی  
 و کتب عربی و فارسی



عقربا و هيصم چه هواسی شیر صریح غلبه جو اندیشه رای

ان  
بکر که نام لوم میرود

و در جمع شریع صحیح نفع صاد مهمله و سکون نوب  
و جیم جیت نوازند جمع صوح مزمار یکسریم و سکون  
راء معجر و راء مهمله نائی که میوزاند هدی راستی  
کذب و فریه دروغ غفیف حصول دروغ بارسای  
هدی لغم ها و دال مهمله راه راست و مصدر از باب  
ضرب یعنی راه نمودن در دین و راه راست نمودن کذب  
یکسر کاف و سکون ذال معجر دروغ و مصدر از باب ضرب  
یعنی دروغ گفتن واجب آمدن فریه یکسر فاء و سکون  
راء مهمله دروغ که از خود ساخته باشند اسم فاعلی  
از باب ضرب یعنی دروغ گفتن غفیف بعین مهمله و فاء  
یا که دامن و بارسا فعلیت از غفیه و عفاف از باب ضرب  
جمع اعضایف حصول نفع فاء و ضم صاد مهملتین و راء  
مهمله آنکه حاجت نرسانند از کس بارسا باشند  
و اشتر که سوراخ نپاشش بسته باشند فعولست از حصر  
از باب ضرب یعنی باز راستن و شکو گرفتن جمع حصول  
لفی است مخی را دروغ نفع و او و کسر راء و عین مهملتین  
برهیز کار صفت است از دروغ از باب حسب یعنی برهیزگار  
شدن بلد کوره را شهر دان شهرها و کسر و تر اطاق  
دان اطاق نای بلد نفقین یا بنقطه و لام و دال مهمله

شهر

شهر جمع بلاد و بلدان نشانرا گویند و الشیان اشتر مرغ  
نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین مکه کوره بقم کاف و سکون  
واو و راء مهمله شهر جمع کوره شهر نفع شین معجر و سکون  
هاء و راء مهمله ماه مثل رمضان و سوال جمع اشهر و  
شهر دین شهر مشترک باشند میان عرب و عجم و تر یکسر  
واو و سکون نای فوقانی و راء مهمله طاق و کینه و ملا  
انطاق است که جفت نباشد است از و تر از باب ضرب  
یعنی طاق کردن بطاء مهمله و فاء راء گویند و فاء  
جمع طاقه و زن را گویند جمع طیفهاست و طیلسان را  
نیز گویند غن جوها و بهار و شنی سوراخ و بل بود  
و بل وای غن نهجین ناء مثلثه و مهمله جبری که خورده  
باشند جمع اغان بها نفع با بنقطه و مد ز بیانی و روشنی  
لازم است و اشتری که باد و شد در خود الس گرفته  
باشند و مصدر از باب کسر یعنی نه باشند و سوراخ  
نصن ناء مثلثه و با بنقطه و راء مهمله هلاکت هلاک  
شدن از باب کسر یعنی نه باشند و نصر و بل نفع و او  
و سکون یای مخنایه هلاکت با معنی تفسیر بود است  
واری اند و را گویند و گویند سنگی است در دروغ  
و گویند مسفت و عذاست و گویند اصل و بل وای است



بمعنی جبهه  
بمعنی جبهه  
بمعنی جبهه

بمعنی جبهه لام از باره کرده اند و از اصل کلمه انکاء مشتقند  
غیون سور چشم بلید است کند بود لوزی المعنی غیون  
غیون بفتح غین مضملة سور چشم فعل معنی فاعل از غین  
از باب ضرب بفتح غین چشم کردن بلید بیا سقطه و ذال مضملة  
کند ذهن و کند رود فعل از بلاده از باب کره کند  
سند لوزی بفتح لام و سکون و او و فتح ذال معجم و غین  
مهملة و تشدید و تانیس دل و بین رای بفتح ز و د  
در یابنده المعنی بفتح هـ و سکون لام و بفتح میم و غین مهملة  
و تشدید یا انکه هر چه اندیشد جان باشد نیز رای  
باشد حقیق و جدید معنی و جری سزاوارها کین و اول  
در رای حقیق مجاز مهملة و قافین سزاوار فعل است  
از حق از باب نصر بفتح ن سزاوار کرد استیدن جدید بفتح  
و ذال مهملة و قافین بقاء و جری مجاز و رای مهملة  
سزاوار فعل از باب کرم و جری از باب علم بفتح سزاوار  
شدن ها اسم فعل است معنی جدید یعنی بکسر اذخل بدل  
بمعمله و ذال معجمه و ذال در رای اسرار از دخول  
باب نصر بفتح ن در آمدن ای بفتح بیت ملحقات جبا و یون  
سار و سنی افق چه کران معنی خفیف جوان و سک فاعل  
کران میا بکسر ضا و معجمه و یا و ختاسیه و مد و سنی  
مفاعلن فاعلن مفاعلات فاعلن  
چنین کنند جو قطع حساب کند

بمعنی جبهه

بمعنی جبهه

بمعنی جبهه

فوق نور و نور و سکون و او و ذال مهملة و سنی  
خرو و راضیا و روشن کنند جمع الفاء منافع سنین  
مهملة و یون و قصر و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی  
و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی  
کران ای کثاره اسمان جمع آفاق و مرد دعایت و سنی  
بکر گویند جمع افق بکر آمده است بفتح یوست بفتح  
بفتحین و فاء و تافو قافیه سر و جوان و سر و سنی جمع  
فته و فنان و قی و افق فناء و مد و جوانی جوان شدن  
از باب علم خفیف مجاز معجمه و فافین جزئی سک فاعل  
از حقت است بفتح سک شدن و در خدمت شافین  
از باب ضرب خفاف فاعل بفتح تا و سنی و قاف جزئی  
کران بودن فاعل از نقل از باب کره معنی کران شدن  
جمع ثقال و نقل ذهب و زرات و جدید آهن و صا  
ایزین کچین سیم و زجاج انکه معدن کان ذهب  
بفتحین ذال معجمه و ها و یا و سنی و سنی و سنی و سنی  
و ذال هاء و ذال معجمه و سنی و سنی و سنی و سنی  
بفتحین جدید مجاز و ذال مهملة و فاعل بفتح فاعل جدید  
از باب نصر بان دانستن و آهن چون باز را زنده و سنی  
جدید گویند و هم حد را گویند بفتح ای که زمین او

مفاعلن فاعلن مفاعلات فاعلن  
چنین کنند جو قطع حساب کند



اهلوی زمین دیگر است و باین معنی از حد است معنی  
 کنارهای حبسری بدید کنارهای حبسری بدید کردن  
 از باب نصر و شمشیر بن و مطلق را بن گویند از حد  
 از باب ضرب متن شدن جمع اولین حد را و خاص بفتح  
 و او صا و مهملتین اندین بحین بضم لام و فتح جیم و سیم  
 از حاج محرکه اول و حین مکته واحد از جامه معدن  
 بفتح میم و سکون عین و کسر دال مهملتین کار هر باشد  
 و در لغت و شیران جمع معادن بخاس صفر و س و روی  
 انکت سرب هلیت زبور غالی کران رخص ازان  
 بخاس بضم یون و خاء و سین مهملتین مس و روی  
 و اصل مردم و طبیعت نرم صفر بضم صا و مهمله و فاء  
 و صاء مهمله و کس لام و تشدید باء زبور اصل ان  
 حلولیت لغول از حل از باب ضرب یعنی زبور کردن  
 چون فاء و دیا و انغام کردند و لام را برای سبب  
 بانسکور کردند غالی یعنی معادن اسم فاعل از علل از باب  
 نصر یعنی کران شدن نوح رخص برآء مهمله و خاء  
 معیه و صا و مهمله و عیل از باب کرم یعنی از باب  
 شدن نوح حرا و سیف و حیا و عصب صادم ترم  
 بحین معیه سیر نام نیر و قوس کات بحر از لقم جیم

و داء

و داء مهمله و داء معیه شمشیر بران و آهن و یون لاد  
 و شمشیر و خور و سیف بفتح سین مهمله شمشیر جمع  
 اسیاف و سیوف حسام بضم حاء و سین مهملتین شمشیر  
 بران از حکم از باب ضرب یعنی بریدن عصب بفتح عین مهمله  
 و شکون صا و معیه شمشیر بران و صدد از باب ضرب  
 یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صادم بصاء  
 و داء مهملتین شمشیر بران جمع صوام اسم فاعل از نصر  
 از باب ضرب یعنی از کتی بریدن و بار و رخت بریدن  
 و مرد و لیر و صام گویند بحین بکسر میم و فتح جیم و تشدید  
 نون سیر و فراخ و یون شش که مردم که را بونشد جمع  
 بخلان حنه بضم جیم و تشدید نون سیر فراخ و یون شش  
 و دوا نکی جمع حق سهم بفتح سین مهمله و سکون  
 هاء یون دان که بان فها کنند جمع سهام و اسم نصیب  
 و صاده را گویند جمع سهام و قوس بفتح قاف و سکون  
 و او و سین مهمله کان جمع افراس و قیاس و شنی  
 و ماده خرمادین حله را گویند و بر جلست دلسبان  
 عصب فی و بلبه جوشن است و ذرع زره و هو کند  
 و فصل و معبله بیکان عصب بفتح عین و صا و  
 لی زره جمع اغصاب عصب القوم حیاء الیان بلبه



الفخاه تا تختانیه و لام و باء سقطه در هیئت عیالی  
 از یوست و در اصل نام از یوست و در عهد گوید  
 بلیه سیر از یوست و اهن و یولاد جوشن بفتح جم سکون  
 راه و فتح شین معجم و سینه جم جوشن درع بکسر و ال  
 و سکون راه و عین مهمله ذره جم افراع و ادع و  
 درع و بیا اهن زدن گویند پس مراد از بلیه و جوشن  
 و درع زده است بجهت نظد عطف نکرده و هن بفتح  
 و اوها و وقاف و سکون ها و بنی آمده و ان و سکون  
 که در بای سوز کنند و فرار دارند تا بص جم و هن  
 فصل بفتح نون و سکون صاد مهمله بیگان بین و شیخ  
 و شش بین و کاند و جم الفصل و وصول وصال مقبله  
 بکسریم و سکون عین مهمله و فتح باره نقطه بیگان  
 دراز و بین هدف نشانه غرض هم خبیعه زکین  
 و ترزم آمده غراض بتر کز میدان هدف بفتحیرها  
 و بال مهملین و فاء نشانه نیت و بلند هر چیز جم اهداف  
 غرض بفتحین عین معجم و داء مهمله و ضاء معجم انکشاف  
 و مراد و مقصود جم اغراض و نیگولی و ملاکت بین  
 غرض گویند خبیعه بفتح هاء معجم و کسرها تختانیه و الی  
 و فاقاسیه و عین مهمله انکشافی از یوست که بنیاد آن

و در اهام

و در اهام

و در اهام کند جم ختایع و تر بفتحین زو کان معراض بکسر  
 میم و سکون عین و داء مهمله و ضاء معجم بتر بی و اهن و با سیر  
 و یولاد را بن بدت در محض است عجاج و بفتح قنم و هاء  
 و جم غیا کلوم خستکی و موه مرک و مره کوان عجاج بفتح  
 عین مهمله و جمین کرد و در واحد عجاجه بفتح افع نون  
 و سکون قاف و عین مهمله کرده که در هو ابود و حوض  
 اب و هر جا که آب جمع شود و زمین خستک حال جمع افع  
 و بفتح قنم بفتح قاف و ناء و فاقاسیه کسر سیاهها بفتح ها  
 و باء نقطه و مد کرده که سوزن خانه در اید عجمه افتا  
 و طال نرم و کوسم سوز واحد هبارة هم بفتح ها و سکون  
 یا تختانیه و جم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن  
 همان برخواستن و خست شدن گیاه و عیار جود  
 و انکشافه شود هم گویند کلوم جم خستکی و کلم مصدر  
 از باب نصر یعنی سزدن مره بکسر میم و نشندید و مهمله  
 قوه مراد هموار کنی سرخ مر الصفا کش و در سرله السرا  
 کس سیاه خستاشه باقی جان غراضه راه آورد قنانه  
 رینه زده و سوز خستریان خستاشه بضم هاء مهمله  
 و شین معجمین باقی جان سریش خستاشه غراضه بضم عین  
 و داء مهملین و ضاء معجم راه آورد جم غراضه قنانه

و در اهام



نعت نصر یعوق بعد و در غری سماع لات منات

نعت نصر  
یعوق  
بعد  
و در  
غری  
سماع  
لات  
منات

نظم قاف وراء مهمله ریزه و در فعاله از باب ضرب یعنی  
بریدن و فعاله مشتق است از برای آنچه از فعل میآید  
مانند قلا نه یعنی آنچه از قلم بیفتد آن تراشه قلم است  
و کتاسه از کس بیفتد آن تراشه قلم است و کتاسه و آن  
خال و حبه است ریج بکسر واء مهمله و سکون باء سقظه  
و جاء مهمله سو و سو کردن از باب علم جمع رباح حشر  
نظم خا و مع و سکون سین و واء مهملین زبان کردن  
از باب علم یعوق و نصر و یعوق است تعقل و در غری  
سماع و لاء منات نامهای بنیان یعوق یعنی یعوق  
یعنی یا خنسانیه و ضم عین معجم و واء مثلثه نام نعتی است  
که سر دی الکلاخ را بوده است در زمین حشر یعوق یعنی یا  
خنسانیه و ضم عین مهمله و قاف نام نعتی است که در هدا  
لویده است از بنان قوم نوح تعقل یعنی باء سقظه و سکون  
عین مهمله نام نعتی است از بنان قوم الیاس و شوهر قید  
زمین باران رسیده و خرمای که از بیخ آب خود در زمین  
بکند که آب بدو برسد و ب المالك جنی تعقل گویند  
و مصد را از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن  
و در فتح و ضم و نشد بد و ال مهمله نام نعتی است از بنان  
قوم نوح و مصد را از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح و

نعت نصر  
یعوق  
بعد  
و در  
غری  
سماع  
لات  
منات

نعت نصر یعوق و نعت دان و جیت و نعت طاغوت و نعت

نعت نصر  
یعوق  
بعد  
و در  
غری  
سماع  
لات  
منات

نظم جوی را گویند غری نظم سین و عین مهملین نام  
نعتی است از قوم نوح و باره از نعت نیز گویند لاء طاء  
مطول نام نعتی است از قبیله شعیب را علی بنیا امناه بفتح  
میم و یون و نامد نام نعتی است مبین صفت است و نعت  
ان نعتی که از سنگ است و نعت و نعتی است برت ال یحمان  
نظم نعتین صا و مهمله و نون طلس بت جمع اصنام  
نعت بفتح نون و سکون صا و مهمله و باء سقظه آنچه  
بیای کند برای تر شدنش چون سنگ و مانند آن جمع  
الصاب و انراب ز بود گویند نعت بصمین نون  
و صا و مهمله و سکون صا و آمده آنچه بیای کند از برای  
بر شدنش و عذاب و ریخ جمع الصاب حث بکسر جم و بار  
سقظه و طای مطول آنچه بر ستند بحر خدای و جاد و  
و بر طاعوه طاء مهمله و عین معجم آنچه بر ستند بحرا  
جمع طواغیت و نعت نعتین و او و واء مثلثه نعت و نعتی  
نعتین و کسر نون بت برت است ال بکسر هم و نشد  
لام خدای و خداوندی و زبهار و همسایگی و هم سرگنی  
و حویتی و یحمان یعنی سو کند حید کردن صدر  
سینه رکه و انور اس سر نوب جامه در رفت  
باب در انب فطعه در بحر و صل من است عذ و نعت

نعت نصر  
یعوق  
بعد  
و در  
غری  
سماع  
لات  
منات



خفاف

[illegible]

جاف خشك. رجب تر عرش بفتح عین و سکون را و مهملاتین  
و ساین محمد بسقف خانه و تحت ملک و جویها که سرچاه بدان  
رواوند جمع عرش و آنچه را بان سایه امکند عرش القدم  
ثبت بای السما سرجه او ستاره پس مرده تر عرش مصدر  
از باب نصر یعنی بر آوردن سبک ازین جاده مقدار بالا ای که  
برای تجویب بر آوردن حصه کرده اند بیت بفتح با و نقطه و سکون  
یا تختاسیه خانه رعایا مرد و بیت سفر جمع ایضا و سوره  
جمع بفتح اما بیت و بیواته مصدر از باب نصر یعنی ثبت کا  
کردن و ثبت گذاشتن محل نظم کاف و سکون حاء مهمله و سینه  
و صال بسیار از باب کحل اول از باب نصر یعنی سر مه در چشم  
کشیدن و صال فخط رسیدن و صل بفتح را و مهمله و سکون  
مهم و صل جمع و صال و مصدر از باب نصر یعنی بود یا  
باشد حسن نظم ها و سکون ساین و مهملاتین سکونی  
و خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کسر یعنی نیکو شدن  
فتح نظم کاف و سکون با و نقطه حاء مهمله و سنی جمع  
مفایح و مصدر از باب کر یعنی زشت شدن و جاف بجم  
و شدید فاجبر خشك اسم فاعل از حطاف از باب صر  
بفتح خشك شدن رجب بفتح و سکون طاء مهمله و سینه  
چون رجم از طاب و لب سحران و لب و سینه خان سید

جن جمع ادطاب ديب سحران ديب و سحران سيدك



مسمع بخش و فاره موش حبه مار و حوت ماهی طایر مرغ  
 ریش بر آفتاب بکسر دال و صحرای و سکون یا تختانی و یا  
 نقطه کرک جمع ذیاب و ذیاب و ازوب سرخان بکسرین  
 و سکون را و صحرای کرک و سبب جمع سراج و سراج  
 سید بکسرین مهمله و سکون یا تختانی و دال  
 کرک و شیر جمع سیاد سمع بکسرین مهمله و سکون  
 مسم و عین مهمله حبه کرک که از گفتار و نام و اوزان  
 سبک فاره بقاء و دال مهمله موش جمع فار سکون  
 همزه و بادیدار که در سردست استر بیدار شود و یار  
 گویند فان الملك نافه مشک نافه فاره الابل بوش خوش  
 که از استر بیدار شود در وقتی که مشک و حوز و ه  
 باشند حبه بفتح حاء مهمله و کشند یا تختانی و ما  
 مذکر و مؤنث در و یکا است جمع حیا و بعضی تاء  
 حبه و با است میدانسته اند و مانند رایت حیا علی  
 حبه حوت بضم حاء مهمله و سکون و از و تاء فوقانیه  
 ماهی جمع احوات و حیا و نام برجیت در استسا طبر بفتح  
 طاء و سکون یا تختانی و و راه مهمله مرغ واحد آن  
 طایر بر جمع ان اطیار و طیور و کاه از آن واحد میفرهاند  
 که قوله نقالی میگویند طیار باذن الله و قال بد را بین

گویند

گویند و مصدر از باب نصر یعنی بریدن و کشاف و کش  
 بکسر و مهمله و سکون یا تختانی و مشین معبر و رخ  
 واحد آن ریشیه جمع آن باشد در ریش جامه خواب و یا در  
 بکسر گویند عن چشم الف یعنی چاه یا بر و شفتی و فقی  
 مغز شمشیر آذنی گوش اطروش کسر عین یعنی مهمله  
 و سکون یا تختانی حبه اب و نظیر آن جمع اعین  
 و عون و عیان و چشمه خورشید و چشمه شران و و چشمه زانو  
 و چشم بد گردیده هر چیز و درم و دنیا رفقه و مال گردیده  
 و زرد باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفوس  
 خبری دستی و گویان شتر حایت عراق و سورخ و دست  
 مثل آب خوری حرولیت از حر و فقی و مصدر از باب  
 نصر یعنی بچشم کردن و چشم رسیدن و کشند یا چاه  
 باب بردن آفت بفتح همزه و سکون نون و فایده جمع آفت  
 و انزوف و اول هر چیزی و گویان و گرانه دندان بینی  
 در وقت برآمدن و بهتر را بر گویند حاجب حاء  
 مهمله و جیم و باء نقطه دل خورشید جمع حواجب  
 و برده دار جمع حجاب و حبه و اسم فاعل انجب از باب  
 یعنی باز داشتن شمع بفتح نون معبر و سکون عین و راه  
 مهمله تن موی بر روی جمع شوار و استعار شمع یکبار

بکسر نون بگویند



موی جمع سحر است و شعر مصدر و از باب نصر یعنی  
 کار در بران بیان کردن از باب فتح یعنی غلبه کردن نشان  
 نقی بکسوف و سکون قاف معتر استخوان و بیه حشیم  
 که از فرقی با نند جمع مصدر از ان نقی از باب ضرب  
 یعنی معتر استخوان بیرون کردن شخم نقی سنین معجمه و سکون  
 طاء مهمله بیه جمع شخم مسفید بر آئین گویند شخم از باب  
 یوست میان انان شخم الارض گاه مسفید از ان تقیم گاه  
 و سکون ذال معجمه کوش جمع اذان و ضم ذال خوش نشو یعنی  
 انکس که هر چه گویند نشو داخل و شخم همزه و سکون  
 طاء و ضم راء مهمله سنین و سنین معجمه کوش جمع اطاز  
 هدند صلح و حرب جنک و یوم روز و لیل شب غنظ  
 خشم و غنظ خند حکمه خارش نقیه که هدند ضم  
 هاء و سکون ذال مهمله و ان صلی و از امر جمع هدن  
 و هد مصدر از باب نصر یعنی او صدن از حرب بفتح هاء  
 و سکون راء مهمله سنین و باء نقطه جمع حروب و جنک  
 کنند و این گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنک  
 کردن یوم بفتح یا و ختانیه شب و بجهه کربان جمع یاس  
 غنظ بفتح عین معجمه و سکون یا و ختانیه و طاء معجمه حشیم  
 و غم لازم و نام مردیست و مصدر از باب ضرب یعنی شخم

آوردن حکم بکسر ضاء معجمه و سکون حاء مهمله خند  
 و سنک بوزنی و مصدر از باب علم یعنی خندیدن  
 حکم بکسر حاء مهمله و نشدید کاف خارش فعله از کاف  
 از باب نصر یعنی خارید و جمع حکم نقیه در حنه و سکون  
 قاف و باء نقطه اول کسر کونه و ان روزی و سوراخ  
 نقیه و از بقیه و جامه و خنده است مانند از برای  
 که نقیه ندر جمع نقب مشارق و شمسی نکا و بوج بیضا  
 افتاب سام بن و عسجد و عقیان عین و نظر در مشارق  
 سنین معجمه و راء مهمله و قاف اسم فاعل از شرق از باب نصر  
 یعنی بر آمدن افتاب و مشارق کسی را گویند که کوشش گو  
 شکاف از شرق از باب نصر یعنی کوشش گویند شکافین  
 شمس بفتح سنین معجمه و سکون میم و سنین مهمله خورند  
 و نوعیست از کردن نند جمع شمس نام بقی است بن  
 نکا بضم ذال معجمه و بوج یا و ختانیه و سکون واو و خا  
 مهمله بیضا بفتح باء نقطه و سکون یا و ختانیه و سکون  
 واو و خا و نضاد معجمه و صد افتاب و زمین ناکته جمع  
 بقی سام سنین مهمله و ان بقی زمین که در روز با  
 و سر جمع سوام و نام نوح علیه السلام که بدر و عرب  
 سام ابرو حنی است از کرباسک حلبان بکسر تاء

در این کتاب  
 از باب نصر  
 و در این کتاب  
 از باب نصر  
 و در این کتاب  
 از باب نصر



فوقانیه و سکون باء بنقطه و راء مهمله ز راء صر  
ناکرده جمع ستور عهد یعنی و سکون فاء بنقطه  
و سبب مهمله و جمع بنقطه و سبب بنقطه و ذال مهمله  
ندیده خالف یعنی گذشت نصر یعنی نون و سکون  
صاد زیاده شدن مهمله مطلق زار نصر و نام سبب  
بن و مصدر از باب نصر یعنی ناده شدن نساء تنیک  
صحت قبله نوبه مهر کا این خدن دوست زوج  
نوی و زوجة زن غزاه است خلز سک بنفع  
نون و سکون باء مختاسیه جماع کردن از باب ضرب  
قبله نصر قاف و سکون باء بنقطه نوبه جمع قبل مهر  
نفع ميم و سکون هاء مهمله و راء کا و بن ز ن جمع مضمون  
و مصدر از باب فتح یعنی کا و بن کردن در باب حداد  
بکسر هاء معجم و سکون ذال مهمله دوست جمع احداث  
زوج مردای شوهر است خصوصیه و آنچه گذشت و عا  
بود کس مکرر نباشد زوجة نفع راء معجم زن جمع  
از فلج و از واجبه غزاه بکسر عین مهمله و سکون  
راء معجم و ثاء محذوره انکه زعت نکند بن نان و رایی  
ست باشد جمع غزاه خل نفع فاء و سکون هاء مهمله  
جمع محول گویند و حال و حضر که از بولت حرما باشد

سکون

غزوات غزاه بد نیز از است

نیز خل گویند و مصدر از باب فتح یعنی کس فرا گذاشتن  
در میان اشتران و شمشیر بکشتن خطاه کندم دخن  
از ن خن تون و لحم گوشت اصل بنج و فرع شاخ بد  
نخم فظف بن خطه بکسر هاء مهمله و سکون نون و طاء  
مهمله کندم جمع الخطاط دخنه نغم ذال مهمله و سکون  
حاء معجم کا و ریس واحد و حسن است و جمع دخن حن  
نغم فاء معجم و دغان باشند و دخنه گویند و آنچه بر الش  
اکند جمع بنقطه و راء معجم ثاب جمع احداث و خبر  
لحم نفع لام و سکون هاء مهمله جمع لحام و لحام و حیون  
مصدر از باب فتح یعنی گوشت از استخوان باز کردن  
و کشتن و زد بک شدن و جامه را بپورده با و بن اصل  
نفع هاء و سکون صاء مهمله بنج بنیا و بنج اصول نفع  
نفع فاء و سکون راء و عین مهملاتین هر شاخ درخت  
و موخ سر و موخ بسیار کمان که از شاخ درخت سازند  
و اعلا و هر چیزی جمع شروع و مصدر آمده از باب  
فتح یعنی نود خبری شدن و نفع و نامدن و غلبه کردن  
کال و با نداشتن بد نفع باء بنقطه و سکون ذال  
معجم و راء مهمله نخم از ن مانا افکندن از باب  
نصر جمع بند و بند بر او معجمه و عن جراح و نخم ش

دختر و جمع



جمع بر و در مصدر آمده از باب نصر یعنی بختها در یک  
 کردن فلف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فاء  
 باید رخت که بخند باشند و خوشه انگور جمع قطف  
 کجه و اما ویم و بجز دنیا و غیرتک قبل بیل و بق کتبه  
 حتی حیار اهوخر کجه نضم لام و نشدند حیم میان  
 دریا جمع کج و اما نفع و ال مهمله و سکون همز در  
 دریا و سوراخ دسی جمع دوام بم نفع یا تختاسیه و نشدند  
 مدم مطلق دریا جمع ایمان و موم بجز نفع یا نقطه و سکون  
 حاء و راه مهملین دریا جمع صبر و صبر و بحار آب  
 نیک رودین و خم و سوار نشدند و آب خوی بر رکتین  
 گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گویند اشترک  
 قعر نفع قاف و سکون عین و راه مهملین بر جاه عین  
 ان مصدر از باب فتح یعنی بر درخت و بصر جری  
 رسیدن قبل بکسر قاف و سکون یا تختاسیه بیل جمع ایما  
 و قبول و قبله دست رای را گویند بق نفع یا نقطه  
 و سکون دیشه حتی نفع صاد معجم و سکون یا نقطه  
 اهو جمع ضیا و اضی و حتی حیار بکسر حاء و راه مهملین  
 حریر و حمزه و حمزه ششسته هجر و سیمیه و بدین  
 و نشدند است خوی غبت باران نفع برف ثا و هم مملول

در قسم النوع الف

بجز این که در این کتاب مذکور است

جمع و طین و شیده مان را و می باشد نام  
 کز قرض معجوه نام خرما شرق میل  
 نام  
 خور  
 مراد

شسته بکسر شین معین و سکون نون اول خوی  
 و طبعت بکسر بکسر برها و جیم سند و ده و سکون باء  
 تختاسیه خوی جمع نشانیم دیدن نفع و الین مهملین  
 و سکون تختاسیه بضم ما خوی جمع دیارین و دیارین  
 نفع و ال مهمله و سکون همزه یا الف و یا نقطه خوی  
 و کاه و مصدر از باب فتح یعنی بویست کردن و کار  
 بر خند و براند اشترک و در کردن و بصر دانستن  
 و فذج سنگین و در سینه و کار و اصاف و آوردن  
 غبت نفع عین معجم و سکون یا تختاسیه و ثا و شسته باران  
 و گیار جمع غیوث و مصدر آمده از باب ضرب یعنی باران  
 باریدن نفع ثا و شسته و سکون لام و هم برف جمع  
 تلوج و مصدر از باب نصر یعنی برف آمدن ثا و نفع  
 ثا و شسته و سکون همزه و ال مهمله سوار در شکر  
 گوید کل بر مملول یا نقطه اسم مفعول از بیل  
 از باب نصر یعنی ترک کردن و هم بویستن و ذوری  
 دانست شط و ساحل غد و ده و حله عقیقه و ساحل کنار  
 معبر اخیث بکسر را و اند معبر الخای گذر شط نفع شین  
 معجم و نشدند بد طاء مهمله بکسر بکسر خوی و بکوری  
 کوهان شتر جمع شطوط ساحل بکسر معجم و طاء مهمله



کتاره رودخانه جمع متواطی اسم فاعل از سقوط آب  
 فتح حبز را کردان کردن ضربه بکسر ضاد معجمه و کشید  
 راه مهملین کتاره رود و کتاره از آن بدان نای و منی  
 بلبلای و نور بن دامن جمع طرر و اطرار و کتاره جبری  
 گویند عدد و نظم عین و سکون و ال مهملین کتاره رود  
 جمع عدد و عدد یا مکان بلند را بن گویند و معنی اول بین  
 فتح عین آمده ساحل بسین و جاء مهملین کتاره از آب  
 سرده گویند جمع مزایع حاره بخار و راه مهملین و کتاره  
 جمع هاراه خلوة بخار و راه مهملین و ناه مشتبه بر ذکر  
 جمع حائوه و حرات فاعل از حریت از باب نصر یعنی کتاره کردن  
 و ستر را بن گویند چنانکه باشد کوه روز غرقه در راه  
 سده بینگاه سیکه کوه کرب در راه است معجمه  
 کوه فتح کاف و کشید و اف و ف و ف خانه کواه و کوی و نظم  
 کاف آمده جمع کوی غرقه نظم عین معجمه و سکون راه مهمله  
 و ف و راه و راست جمع غرقه و غرقه و اسبان هفتم و حرقه  
 و بان مرید را غرقه گویند و فعل است مشتق از عرف از باب  
 ضرب یعنی اب بر داشتن بدست و خوردن بکف کین بر کتاره  
 سده نظم سین مهمله و کشید و ال مهمله بشکاه عین  
 درگاه و کتاری راه گویند جمع سده سکه بکسر سین

مهمله و کشید کاف کوی و امن که بان کت کشید و فتح  
 که بان نفس کشید و رسته خرما بن جمع سکک و رب فتح  
 دال و سکون راه مهملین و باد بنقطه در واره و منکناک  
 که در کوه باشد جمع در و باد و رب معبر فتح عین و سکون  
 عین مهمله و فتح باد بنقطه و راه مهمله کتاره رود جمع  
 معابر اسم مکان انقبوس از باب نصر یعنی بر آب گذشتن  
 ترجمه سترین در رفقه یار درت کهن الظهاره ابره دان  
 و السلطان استر بن رفقه باد بنقطه و کشید و راه معجمه حامه  
 و سماع جمع حاشی بره ستر بکسر سین مهمله و سکون  
 باد و ف و فایده و راه مهملین برده جمع استار و ستور  
 و قصد از آن ستر فتح یا از باب نصر یعنی بر سیدن رفقه  
 نظم واه مهمله و سکون قاف و عین مهمله یار که  
 در جامه کشند و نامه خورد جمع رفاع فعل است از رفع  
 از باب فتح یعنی بودند و در و جامه رت فتح و مهمله  
 و کشید فاء مثلثه کهنه و بد حالی جمع ربان و صد  
 از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و جلان و از آن  
 صغیف آمدن ظهاره بکسر طاء معجمه و راه مهمله ابره  
 روی جامه جمع ظهار بنظام بکسر باد بنقطه و طاء  
 مهمله استر جامه و دوست خالص جمع نظاما بطین











درین معانی یاد را کی هست کول گفت شقیق بنین مهر  
 و فائین معین انشق از باب یعنی شکافین کویا دو سار  
 یکی بیده اند که بدو و شقیق شده اند و در یکسر راه همسایه  
 و سکون دال همسایین و همره صفت از دو از باب فتح یعنی  
 بار خکرون و فتح بر راه همسایه و فاء و قاف از دق از باب  
 نصر یعنی جرب و فتح کردن و بار جرب و فتح کردن صاحب  
 نصار و فاء همسایین فاعل از صحت از باب علم یعنی اختلاف  
 کردیار حدیقه باغ حب جوب خویش شفا لوس سفر جالی  
 تفاح سب زمان نار حدیقه مجاور دال همسایین و قاف  
 معین از حدق از باب ضرب یعنی گذر گرفتن و باغرا محجه  
 آنکه گردان دیوار است حدیقه کویند جمع حدائق و حد  
 بقیعین معینین با نقطه حوز جمع حب و حبیان حوز مجا  
 با فتح اول و سکون او شفا لواهم اسم جنس است واحد  
 حوز جامع سرخ و درجه در بر دله را کویند جمع حوز  
 سفر حل بقیعین سبب همسایین و فاء و سکون راه همسایه  
 و فتح جیم لغی جمع سفارح تفاح تضم تاء فوقایه همره از فتح  
 سگسته را بن کوبید احد یکی همره ده مانده صد انسان  
 دو ثلاث و جنس سه پنج از لغت چهار احد بقیعین یکی  
 روز یکشنبه جمع احاد عشر لغات و عشر جمع عشران مانه

یکسر

یکسر هم صد جمع سکون و مائه و مائین انسان یکسر همره  
 و سکون تاء مثلثه اول سه جنس و خوش بفتح تاء همره  
 پنج از رعه و اربع بفتح همره چهار و یک سه سبعة ثمانیه  
 تسعة شصت و هفت و دگر هشت و نه حقه الف همره از  
 ست یکسر سبب همسایه و تاء فوقایه شش اصلان  
 سدس یکسر اول سبب دویم را با نا کردن و دال دران  
 ارقام کردند ست شد سبعة و سبع بفتح سبب و عین  
 همسایین هفت و سبعة نام سیر عواست ثمان و ثمانیه  
 بفتح تاء مثلثه هشت تسعة و تسع یکسر تاء فوقایه و سکون  
 سبب و عین همسایین نذ الف بفتح همره و سکون لام  
 همره از الف و الالف عفار و فوه و راه مدام و فوق می  
 یکی دلاور و فاف سوار صد ستکار عفار تضم عین  
 همسایه و قاف و راه همسایه می جامه سرخ و می را محجه  
 آنکه معافیه با کسی را کاوید نسب در رضام و هجی و حصی  
 با یکد یکسر محجه آنکه معافیه معنی ملازمت آمده و ملازم  
 ثمان است و همو بفتح قاف و سکون های را کویند محجه آنکه  
 انهای اورد یعنی اردو کردن طعام راح بر او جا همسایین  
 می و منادهائی و جمع راحت یعنی کف دست و اسایین  
 مدام تضم میم و دال همسایه اسم مفعول است اذا است



و می را گویند بجهت آنکه دایم است در خم فرقت نفع فایز  
 و سکون را مهمله و فاء می یعنی گفته اند بجهت آنکه می  
 او در فرقت گویند زیرا که فرقه لوزا می باشد که می  
 نفع کاف دلا و بعضی گفته اند که فعل است انکی از باب  
 ضرب یعنی گواهی و کسی که گواهی ببرد دلا و بود و فاء  
 بقاء و داء و سین مهملین سوار است و گفته اند که مطلق  
 سوار جمع افراس و فراس و فرسان و فراس و فرشته  
 با و سارا می گویند و اسم فاعل جمع آمده از فرس از باب  
 ضرب یعنی کردن سکون و کشیدن صد نفع صا مهمله  
 و سکون یا درختانیه و دال مهمله انچه بگوید از جنس  
 و انچه بدان شکار کنند مانند دام و صد آمده از باب  
 ضرب یعنی شکار کردن غریب بدست و صو بر خلاف  
 و ناز و بید جریختل خرما و صانوقه دلب جبار غریب  
 عین مهمل و داء و بار سقطه درخت بیدیده و گویند  
 سفیدار که از دلو کوچک در میان چاه و در میان جوی  
 و درز بر چشم گویند که در بد شتر را و سفیدی شتر  
 و سیم و جام سبزه و حمر جمع اغراب صو بر بختین صا  
 مهمله و نون و او و فاء نفع یا سقطه و داء مهمله  
 درخت باجریان خلاف بکسر فاء معجم درخت بید

سرخ

سرخ و سین جامه و صد در از باب خالف واحد خلا  
 خل نفع نون و سکون خاء درخت حرمها واحد خل و حرمها  
 بکسر فاء و سکون صاد و دال مهملات نون و لب نفع  
 دال مهمله و سکون لام و بار سقطه درخت حیار واحد

ورق بختین و اورا مهملین و فاء  
 بک درخت ورق کاغذ و مال و گویند و حرمها  
 که از جراحت هستند جمع او را فاء مصدر از ان و رقا از باب  
 ضرب یعنی بک درخت بک رفتن و بیاوردن غصن عین  
 معجم و سکون صاد مهمله شاخ درخت جمع اعصاب  
 و عضون و عضه و اعصاب در وجه نفع دال مهمله و سکون  
 و او و جاء مهمله درخت بک جمع روح معنی بخت  
 یافت نشد جو طم خط درختان خار با موز است جریختل  
 شوره کز شول خار سد رکنار طم نفع طاء مهمله و لا  
 و جاء مهمله درخت خار اوید و موند و شکوفه حفا  
 واحد طلحه خط نفع خاء معجم و سکون میم و طاء مهمله  
 نوعیت از عرالت بارش دارد که میخورند و از امور گویند  
 و شیر فرس می گویند و مصدر از باب ضرب یعنی بک  
 از ان خوردن و از انش بریان کردن می بولست و بولست



میوند اثل بفتح هاء و سکون ناء مثانه شور بفتح سین  
 و دال و راه مهمله کنار در حق است که در بادیه واحد  
 مند لباد و بودصال بر بخاره لید بلام سلس و درخت می  
 و اب عقاب لباد بضم لام و باء سقطة و دال مهمله و کشید  
 باد نیز آمده و بنا بر جمع لباد و معانی لغاة ابن بیت مقد  
 واقع شده لید بضم لام و باء سقطة و دال مهمله مال لیا  
 و بسیار بر رسم و بر هم گرفته و آنکه سفر نکند معلی نام  
 هفتم کر کس لغتان سلس کسرها و سکون لام و سین  
 مهمله خانه و کلمی که در درجهای متر باشد و بنیجهای  
 شتر و قمار جمع اطلاق عقار بفتح عین مهمله و قاف و راه  
 مهمله زمین و درخت و ضیافتش و خواستنامه عطر  
 بود ششماه عطر بود بود بان بود جو نه عبد و قصر  
 نوما و در کلاب ششماه ششماه بفتح شین معجم الحیه  
 بودیدن از بویهای خوش جمع ششماه ماه عطر یکسر  
 عین و سکون طاء و راه مهمله بوی خوش جمع عطارد  
 غب بضم غطف یکسر و بر ششماه جونه بضم جیم و سکون  
 و او با همزه و نون بودان و در حق دان و ما یکسر کدایان  
 جمع خوردن ما و در مرکب از ما و همزه یعنی آب و در  
 بفتح و او و سکون راه و دال مهملین یعنی کل بعد از یک

لغز همره مستغلت بضم غمت کردن خوردست یکسر یکسر  
 لغائقت کردن کنار حجر کنار بضم لغت ناء فوقانیه و ضا  
 و فاء و مهملین مقصد و تفاعل یعنی دست یکسر یکسر کردن  
 و تفاعل یعنی مهمله و نون و قاف هم از این باب تفاعل  
 یعنی در بر کردن یکسر یکسر بفتح هاء مهمله و سکون  
 جیم و راه مهمله کنار جمع محور و مقصد را آورده این از این  
 نصر یعنی بار کردن و با و داشتن کسی را از تصرف کردن  
 در مال و حرام کردن رجس شسته و سن شوخ کن بری  
 بصره ذلول نرم و سن خفته و لفظ بیدار رجس بر آه  
 و ظله و مجر و ضا و معجم حین شسته و فعل از رجس از باب  
 منع یعنی شستن دسن یکسر سین مهمله و نون و بر سین  
 صفت از دسن از باب علم یعنی شوخ کن شدن بری بیا  
 سقطة و راه مهمله و همزه ی کنار و با و جمع برای فعل  
 از این باب علم ذلول بفتح ذال معجم رام جمع ذلل و قول  
 از دل از باب ضرب یعنی رام شدن و سن بفتح و او و کسر  
 سین مهمله بفتح خفته و سن از باب علم یعنی در خواب  
 شدن و میوهوش شدن از دم چاه بفتح بقاء و نون  
 و کسر قاف و طاء شخص بیدار جمع بقاء از تفاعل باب  
 یعنی بیدار شدن



عوان نفع من مهمله زن کامل و کدبانو و کاونده و جوان  
 و بهاء پس میان بین از هر چیز جمع عون خوب حبکی که  
 بیکبار دیگر کرده باشند نیکه نفع ناه و ستانه و کسریه  
 شده و تختانه و باده نقطه زن ستوی کرده جمع نیکه  
 عروب نفع عین و ضم و راه مهملین زن شوهر و دست  
 جمع عروب قوام بکسر قاف و راه مهمله برده بار یک  
 و خلاف شمشیر جمع قمر نکه بکسر یاد فو قانیه و نشند  
 کاف بند شلوار جمع نک سراج جای ستر برین است جای  
 کنار دان جای اهوکی گفتار سراج بضم میم و راه مهملین  
 جای از براج شب راست کردن جادبای که مخصوص یافته  
 بجاء شته مکان از و لاج یعنی چهار یا بان نشانک یا دی بر و  
 سربس بضم میم و سکون راه مهمله و باده نقطه و صا و هم  
 جای خفان کوسند جمع اسرافض اسم مکان از رقب و کوس  
 از باب ضرب یعنی فر و ختن کوسند و صا و ندان کناس  
 بکسر کاف و نون و سین مهمله کردن و جای بکسر و  
 و جیم و راه مهمله جای گفتار و کسر جمع اوچر جر قضم  
 دان چه در و علفا است اخروی غلیقه نوز و شلوار  
 و جدا و کسریه از قضم بقاف و صا و هم چه که سوز را

دهند

دهند و بوست که نوید جمع قضم و قضم فعل عقی و معقول  
 از قضم یعنی بکسریه دندان خوردن از باب علم و ضرب علف  
 بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام و قاف احو جمع نیکه  
 اسم الف از علف از باب ضرب یعنی علف دادن سوزان  
 بالف محمد و ده و کسریه راه مهمله و کشیدید یاد تختانه اخور  
 و میج و ریشا که چهار یا یا بان سندن در جاء اورش  
 بد کشیدید و مخفف یاد مهمله و قاف نوز که بر سوز  
 کشند و استری که بروی خوار اویند جمع علائق فعلیه  
 از عقل از باب علم یعنی در او ختن نشو بکسر نون و سکون  
 شین میمه و راه مهمله باقی علف که سوز بگذار در ج  
 بکسر جیم و راه مهمله شده ده شخوار یعنی آنچه چهار پای  
 از معده بیرون اوید و بخاید پس شخوار مشترک باشند  
 میان باقی مانند علف چهار پای و آنچه از معده بیرون  
 اوید این نزدیک است از صفتانست قریب رکن جیم خویش  
 و از بکسر و لید طفل بجه ام والده مادر قریب بقاف  
 و راه مهمله و باده نقطه خویشاوند نزدیک فعل از قریب  
 نفع و قریب قریب بکسر از باب کسریه یعنی نزدیک شدن  
 خویش خویش نزدیک قریب کوسید مذکر و مؤنث  
 در یکسانست جمع اقربا و قریبا و دکن بضم راه مهمله



و سکون کافحات قوی و خویشتن را بجهت آنکه  
جانب قوت رکن گویند جمع اوجان همیم بخانه مهمله  
خویشاوندت گرفته و آب گرم و فعل از جم از یاس نصر  
یعنی قصد کردن و ستامدن و گرم کردن آب و خویشتن را  
چون مقصود است همیم گویند و باران نادتانی و گرمایی  
سخت را نیز همیم گویند جمع اوجان این یکسر همزه و سکون  
باید نقطه تیسر اصل آن بوده لغتین و او را حذف و هر  
عوض از آن آورند جمع انباء و بنون و لید فعل معنی  
از ولاده از باب ضرب یعنی زایدن و سنده نیز آید گویند  
جمع ولده و اولاد آن طفل یکسر طاء مهمله و سکون فاد  
گود که خورد و احد و جماعت را نیز گویند جمع اطفال ام  
نظم همزه و تندی میم مادر جمع امهات و امهات گویند اول  
جمع بهایم است و د و یک جمع ادی و اصل هر چیزی و جایگاه  
نیز ام گویند والد و اسم فاعل از ولاده جمع والد و جمع  
قرابت نهادن بود ختن را مادر چنانکه سهر و خسر  
والد است پدر و جمع لغت راه و کسر ها و مهملاتین و  
بجهت آن جمع ارجام و خویشیان و ندی را نیز گویند ختن  
لغتین خار همزه و ثاء فوقائنه داماد جمع اختان و هر که  
از جانب زن باشند مانند پدر و برادر و ختن گویند

نزدیک

نزدیک غرب و عامه ختن مرد را شوهر خستری را  
گویند و هر یکسر صا و مهمله و سکون فاد مهمله خرد  
با و جمع داماد صهار والد هم فاعل از ولاده اب لغت همزه  
و باید نقطه پدر اصل آن ابو جمع ابا ارا بود یعنی پدری  
کردن از باب و کیت یا ل و حقی مصریان حقی بهمان  
حلی پدر یعنی رسول سهر یکی نیز امهم فعل از رکا  
از باب نصر یعنی بالیدن گشت و زیاده شدن و بنار شدن  
و رحمت و صلاح آمدن ناخوار یعنی اخذ یکی یا کسرا  
گویند که صالح است که یا ل بود از فساد حقی بخانه مهمله  
و فاعل صهار و اما جمع خون فعل است از صا از باب  
علم یعنی نیکی و لطف کردن با سفسار از حال کسی برسد  
حقی بخانه همزه و فاعل سدید و استکار کردن فعل است از صا  
از باب علم یعنی بویستیدن از حقی از باب ضرب لغتین  
کردن و استکار کردن حلی جمع فعل است از خلاصی  
از باب لغتین روشن کردن و اندوه باز کردن فی سون  
و باید نقطه فعل است از سون و بناء مهملاتین و لادام از باب  
فتح یعنی بناگاهها و از حقی بخانی شدن و برآیدن یا از سون  
بناء ناقض از باب نصر یعنی بلیدن شدن و از سون بر حقی  
و چون سهران از امور آخره آگاه گردن و سربته ایشان



از سایر خلایق بلند تر بود بیشتر از جای مجائی شوند بپایان  
گویند جمع انبیا و نبوت رسول الخ واه وضم سین مهملاتین  
فرشته را و معول است معول از رساله مذکور و معول  
در ویک است و غیر این را گویند که با و کتاب آمده باشد  
و بنی اعم است جمع رسل ملک فرشته ملک جرج مشر  
برجلس سحاب و کوک و دردی خیمه احمر ملک یفحیتین  
میم و لام فرشته کسافی گویند اصلش ملک است بنفدیم  
هیره مشق از را کولت یعنی رسالت لام مقدم داشتند  
و هیره و الخ که کسر استخوان ترک کردند جمع ملائکه و ملائک  
بود هیره و ملائکه بدین ترتیب کردند جمع ملائکه و ملائک  
نور هیره گویند فلک یفحیتین فاء و لام اسمان و جرج جمع  
افلاک و زمین کردند افلاک گویند مشرقی یضم میم و سین  
مهر و ذاء مهمله برجلس بکسر باء و اب ستاره ایت  
در اسمان مشرق و خیزنده و فرو شده و اگویند  
اسم فاعل را استیران یعنی فروختن و خیزدن سحاب  
بکسر بنین مهر ستاره و سین و یکی از هفت کواکب و  
ایش جمع سحاب و سحابان کوکب یفحیتین و سکون و او  
ستاره و نقطه بید بنیاسه جمع کواکب و بنین و فح  
اهل بن و بنندان و شک و بن که هر یک زمین و بن

واب بسیار را نیز گویند در قی نظم دال و نشد بدراء  
مهمله و نشد بداء بان ستان بزرگ و دوشن مهملاتین  
نادر باعتبار در جسدان درای نظم نون و سکون و حیم  
ستاره و بناء مهملات و وقت فرو آمدن وقت معین  
واصل جبری جمع اعم و نجوم و الخ و بالف و لام و بر و بن  
فلق سیده شفق و معنی در اول شب مجر که هک  
خط استوار محور فلک یفحیتین فاء و لام و قاف سید  
یعنی عیان رویش و جمله خلایق و شکاف جبری که  
ربای هستند و روشانی با مداد جمع ملکان و فلاق و کو  
جانبیت در دونخ شفق یفحیتین سین و مهر و قاف باقی  
روشنی انبیا و دیوان است و عنوان هر چیزی حمل بر  
نفس و نور و کار و عمل چنین مراد از هر طحال کید سحر  
حمل عباد مهمله بره و بن و یغ سیاه جمع جلال و نام بر جلیت  
در اسمان نفس یفحیتین باء نقطه و قاف و ذاء مهمله  
حنین کا و واحد نفسه نر و ماده و اگویند جمع بصرة نور  
نفس ناء مهملات و سکون و او و ذاء مهمله کا و ز جمع  
نور و نور و بنان و نور و نور و سر و مهر و دیوان  
باز مهملات و بره و اب و نام بر جلیت در اسمان  
و نام قیله ایت و نام غار لیت که رسول در و بود



و در قرآن مذکور است و گویند نام کوهیست که آن غار  
 در دست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم کو ساله  
 و عین بر جمع عجا حیل و عجل نام قبیله است سراره بفتح  
 میم و راه مهملین زهره جمع مراره طحال بکسر طاء مهمله  
 سیر و جمع طحل کید بکسر و فتح کاف مهملین زهره  
 و تلخی جمع و کسر باء بنقطه و دال مهمله حکم جمع الحاد  
 و قبضه کان و میان آسمان را نیز گویند بعید دور  
 و در پس امام پیش وسط میان و وسط میان تحت زیر  
 فوق زیر بعید بباء بنقطه و عین و دال مهملین دور  
 فضیلت از بعید از باب کرم یعنی دور شدن و راه  
 بفتح تان و او و راه مهمله و مد پس و فرزند اما مر  
 بفتح همره یعنی چیزی و وسط بفتح تان و او و عین مهمله  
 و طاء مهمله میان راست چیزی و عدل و میان نیک  
 و بد بر گردن و پسندیده جمع اوساط و وسط بفتح و سکون  
 میانه چیز غامض تحت بفتح ناء فوقائیه و سکون حاء  
 مهمله زیر چیزی فوق بفتح فاء و سکون و او و قاف  
 زیر و معبد را از باب نصر یعنی در گذشتن از کوه فصل  
 و شکستن سوار بر گویند علامه است در انا و فطیس  
 بیتک بفتح دم قدم و تحت و نشانه حصین و فاسر پس

علامه بفتح عین مهمله و ناء مد و ر سندان و سنی که کنک  
 خنک کنند بران جمع علا یا و علا و فطیس بکسر فاء و طاء  
 مهمله مستند و سکون یاء و سین مهمله خاسک بزرگ  
 جمع فطاطیس بفتح بکسر میم و سکون نون و فتح فاء و حاء و عجم  
 دم اهنگر جمع مسالخ قدم بفتح قاف و ضم دال نشانه و جمع  
 قدم پس قدایم و نام موضعیست بر مکت بکسر میم و سکون  
 نون و فتح حاء مهمله و ناء فوقائیه و نده جمع مناجات اسم  
 ان تحت یعنی تراستیدن از باب ضرب و جمع فرقی کرده میا  
 قدم و تحت حصین بفتح حاء و کسر صاد مهمله بر جمع  
 حصین و منافی است که سرش در شاخ باشد فاسر بفتح  
 فاء و سکون همره و سین مهمله بر و بر و بیکام که بیکام  
 رسد جمع فریس سوار دست بر چن جوابی را خلخال  
 و مناج و عقد جمیل و ناء و ناج افسر سوار بکسر سین  
 و راه مهملین دست بر و یوریت که در دست کنند  
 جمع اسوره سوار خلخال بفتح حاء و سین و سکون  
 لام اول صائی نحو جمع خلخال و مناج بکسر و ضم و او و  
 میجر و حاء مهمله کردن نده جمع عقود رعایت بکسر  
 و عین مهملین و ناء بنقطه مشابه گویند کوشور واحد  
 و عشر و یعنی افسر یا فاج ناء فوقائیه و عجم افسر



مدی خنثی و نافع دویم اخیر پسین تفضیل اولی و آخری  
 آخر است دیگر مدی تفع باء نقطه و دال مضملة و سکون  
 بار و همزه خنثی و مدی که باسلام کند باسد نافع و نافع  
 مثله و نون دویم آخر تفع همزه و حاء معجم و دال مضملة و نافع  
 اخیر پسین و آن همان آخر مد همزه و کسر جمع آخر و جمع آخر و ن  
 و آخر عساره و ارجال دارد اولی آنکه اخیر پسین اولی است  
 دویم آنکه تفضیل اولی آخر است و اول بحسب معنی است و دویم  
 باعتبار لفظ اول است در بعضی نسخ جای اولی اول است و این  
 مناسب احتمال اول است شقی گزیده و بلیق قبا و نقطه و گو  
 نصف همزه جاز است و مضغه معجم شقی تفع قاف و کسر هم  
 و سکون باء و صاد مضملة بر شین و غلاف دال مضملة و قضا  
 بلیق تفع باء خنثیه و سکون لام قبا و نقطه تفع و صاد مضملة  
 و سکون باء خنثیه و طاء مضملة جادریات تفع جمع و نافع  
 و دال مضملة تفع نون و کسر صاد مضملة و یا و خنثیه  
 و فاجادریات و حقه حمار یکسر حاء معجم جمع حین و مضمة  
 خاوم آمده یعنی احمین و بویست دن و ملازم بقعه یکسر هم  
 و سکون قاف و تفع نون و عین مضملة سیرانداز جمع مفاع  
 معجم یکسر هم و سکون عین مضملة و تفع حیم و دال مضملة پسین  
 سیراندازان اجاج تلح وقفه بهمه است و صالح شون

ضله عذب و ریب و اصفه و کسر اجاج تضم همزه و جبر  
 ملک تلح و اب مشور تفع تفع نافع و کسر فاء و حاء حین  
 اندک و خر معجم همزه یافت شد اندامی تواند بود که صفت  
 باسد از تفع تفع که صفت باسد فاء مصدر از باب علم  
 ارد تریش شدن ملح مشور ضله تضم فاء و صاد مضملة و نافع  
 فوقانیه اب خورش و نام رودیت جمع ضرتان و عذب  
 باین معنی گفته شد و ریب بر اء معجم و یا باین نقطه مشور  
 واحد و کسبه و نون دلیک شدن افتاب لغز و اب اصف عین  
 تفع و صاد مضملة و فاکه مشور ضله نون و دال مضملة و شواط  
 لحب نانه فحیه انکت و رما دفا کسر مشور و تفع نافع پسین  
 معجمه در این واحد مشور فال یعنی باره که از انش پسین  
 حید و جذن حجل و جذن فارسیست مارج بر اء مضملة  
 و جیم از باب علم یعنی مضطرب شدن حین و ذبانه انش  
 سید و تفع تفع فاء و سکون حاء مضملة انکت و یا د تفع  
 راء و دال مضملة فاکسر عجم حین و دقیق ار در حقه  
 ارام تا نخورن ش قد سکراست سنگر عجم حین تفع عین  
 مضملة و کسر حیم حید و دقیق ار کدشت عجمه تضم نون  
 و حاء معجمه سون اوم یکسر همزه و دال مضملة تاخویش  
 جمع ارم قد تفع قاف و سکون نون و دال مضملة



زکریه جمع فتوح و ضم سین مصله و شد بد کاف  
 و در مصله سنگردام تنک و فقر بار دم کلام کما  
 عنان دوال وی و منطلق نطق کمر جدام بکسر جاد مصله  
 و قال همه تنک ستور و بند کوارده فقر نفخین ناء مثلنه  
 و فاء و در مصله بار دم انفار کلام بکسر لام و جیم معرب  
 لکام جمع الحجه و وطم عنان بکسر عین مصله و نون  
 و دال لکام منطلق بکسر میم و سکون و فتح طاء مصله و فاء  
 کمر و هر چه بر میان بندند جمع مناطق نطق بکسر نون  
 کمر و از ارجع نطق و گویند نطق جامه است که در  
 بیونند و میان بر بندند و جانب اعلام را بر اسفل فرس و گذارد  
 نازمین و ظاهر از عبارت است و الکلیل اللیل بن نطق  
 گویند و کان و کسر یو و کج صیرف صرف موقوفه شده  
 و جدام فتن اهر کمر و کان بکسر و در مصله و زاء معجم  
 سال در ز بر زمین نهاده و اهد کسر و کثر نفخ کاف سکون  
 نون و زاء معجم جمع کنور صیرف نفخ صاد و سکون بار  
 ختانیه و در مصله صرف نفی سیم سره کنند جمع  
 سیرافه ستون نفخ و ضم سین مصله و ضم ناء فوقانیه  
 و فاف و در هم ناسره مان سوسه نور است نفی نون  
 سر در دحداد نفخ ماره مصله و شد بد و ال نفی

مصله و دال و کمر اهر کمر و در بان و زیدان بان جمع و دال  
 فتن نفخ فاف و سکون یا مختانیه اهر کمر و زید و جای  
 بند دست شتر جمع فتون و نام بد و قبیله است و مصدر  
 از باب ضرب نفی اهر کمری کردن و کمر کردن و سرخ کردن  
 حور و سبیه تخم سرخ حور چون غیب انکور و بین العیر  
 کمری سرود عرا این قطعه و قطعه چند کردن بکسر  
 سرخ نفخ فاف و سکون و در مصله و جاء معجمی سرخ که باشد  
 و نباء و فت بیرون آمدن و جاء مفرد موقت و در جمع  
 فراج و فزوح و افو فزوح نفخ فاف و شد بد و در مصله  
 معصوم و اوجیم حجه سرخ خانگی بضمیه نفخ باء نقطه و سکون  
 یا مختانیه و صاد معجم واحد بیض است نفی خایه سرخ  
 و خود که بر سر کنند جمع بضمیه بیضات و جمع بیض بیض  
 و صفی کمر و اما س دست را گویند و ضیه میان شهر  
 بضمیه گویند و حوار و حاجز و اسضیه گویند غیب بکسر  
 مصله و فتح نون و باء نقطه انکور جمع انساب غیب  
 یکدانه انکور بین بکسر ناء فوقانیه و سکون یا مختانیه  
 انجیر واحد سر و نام کوه است نشاء کثر نفخ کاف و فتح  
 شد بد میم و سکون یا مثلنه و فتح و در مصله سرود  
 اصغر و فاقم جو زرد است اصغر و فاقم سرخ هست اصغر



سبز واضح روشن از روی گبود اصغر بفتح همره و سکون  
 صاد مهمله و فتح همره و ذاب زور که در سنگ جمع شود  
 افعلا از باب علم و جمع و غیره و سیاه و سبز که بید اصغر  
 زرد و غفران فاعل بقا و الف وقاف و عین تحت زرد  
 احمر بفتح همره و ذاب مهملین خبری سرخ جمیع احمر و بی حلا  
 و سرخ تحت و این کویند و لغی است کنند سبز صلیح را  
 قافی بقاف و نون نیک سرخ اصغر بفتح همره و جا و صاد  
 معجمین و ذاب مهمله خبری سب و اسب و استر و بره و استر  
 سبز نیک و آب صافی جمع خضر واضح بصاد مهمله اسم  
 از و صوح از باب ضرب یعنی روشن شدن از روی نور  
 معجم و ذاب مهمله وقاف سبز چشم جمع از روی نور معجم  
 و ذاب مهمله وقاف سبز چشم جمع از روی نور و آب صافی و شمیر  
 تحت روشن را کویند و سوزن افعلا صوفی فعلا بود  
 چون صغرا و حیرای و خضر و سبزی و زرد قاحل و خضر  
 و حجر چون حله و جلورسک هست حساب سنگ ریزه ما  
 وادی آب بود حیدل بفتح جیم و سکون نون و فتح ذال  
 مهمله سنگ واحد حید که جمع حیدال و نام قبیله است  
 خضر بفتح صاد مهمله و سکون حاء معجم و ذاب مهمله سنگ  
 نیک واحد صخره جمع صخور و حجر بفتح حاء مهمله سنگ

بزرگ و استر بسیار جمع حلام خلدی بفتح لام و فتح هم  
 و ذاب مهمله سنگ بزرگ و استر بسیار جمع حلام حضا  
 بفتح حاء و سکون صاد مهملین و یا و سقطة سنگ بزرگ  
 ریزه ماب و اصلش واو بالف و هاء و همزه شده جمع  
 میاه و امواه وادی رود که آب رود جمع او دیر و در فیض  
 وجود بخشش جوده سبکی جوده نیک و عظم میثاق تحت  
 بند بهمان و در رود جود بفتح جیم و سکون واو و ذاب مهمله  
 باران نیک جمع اجراد فیض بفتح فاء و سکون یا و ختاسیه و صا  
 معجمه بسیار شدن آب و اشکار شدن خبری و سبز نیک  
 و روشن و بیرون آمدن و سردن و فیض بیش نام جوری  
 در عصره جود بفتح جیم و سکون واو و ذاب مهمله حواشر  
 و کمر سبکی جمع حواد نام آمده و می تواند بود که بخشش معنی  
 هر سه لفظ باشند جوده بفتح جیم و سکون واو و ذاب  
 مهمله سبکی و نیک و نظم جیم از باب لغز سبک روشن  
 شدن است و عظم بفتح واو و سکون عین مهمله و ظا  
 معجمه قصد از باب ضرب یعنی بیدار کردن میثاق بکسر  
 میم و یا و مثلثه و ثاق غمهد و بیجان جمع موافق تحت  
 بفتح باء و قافیه و کسر حاء مهمله درود بادشاهی جمع حیا  
 و خبانا عین در زرها نداشت و عین در راجها چون



عنی دوزخ بیاری و بعد از آن سر آمد عین بفتح عین  
 معبر و سکون باد بقطعه زبان کردن در بیع و سترگی و شای  
 کردن و بفتح عین و عین رای شدن غنا بکسر عین معبر  
 و تون نصر توانگری و بفتح عین شدن است و بر ساین و  
 طائر و به حی زنده و پس بشرط طمع اصد فوم سیر و حلوان  
 کشیز چون حصص خود طائر بکسر طاء معبر و سکون همزه و با  
 مهمله رابه جمع طور و اطار و اطوار و مصدر رخا و نور  
 از باب فتح یعنی مصری کردن برجه دیگری و مهربانی کردن  
 حی بفتح هاء مهمله و کشیدید بانه زنده و قبیل جمع اجداد  
 پس بکسر ال و سین مهمله و باد بقطعه و مشتاب  
 فوم بضم فاء مثله و سکون و او سیر واحد نومه و حلوان  
 حیوان و سکون لاول کشیز خشک و کهد و میان دل  
 حصص بکسر طاء مهمله و فتح و کسر عین مستند و صاد و مهمله  
 خود قول باشند باقلان زده اندن سلت خوب بکسر عین  
 دان و انچه میباش جمع جوت خود قول بضم فاء و سکون  
 لام باقلان زده بضم دال معبر و فتح و مهمله شده و محقه  
 نیز آمده و هاء اندن سلت بضم سین مهمله و سکون  
 لام و ناء فوقانیه جو بلیت لب بویست و گویند خوب  
 خردانه عددین بفتح عین و دال و سین مهمله معروفست

و بدانچه

و بدانچه ناری قومیت عدسه بکدانه بفتح ميم و کشیدید  
 حیم معرب مانش حصص شدند و مکرر بنا بر آن میتواند بود  
 که ثبت و ادبگری الحاق کرده باشند

از باب فتح براده مهمله و ناء معبر و عرب بادبان سلت بضم سین  
 مهمله و کشیدید کاف بوعیت از نوی خوش و زده سلت  
 حلقه و جامه تنک و منج اهلین و خانه و جاد کشیدم از حرف  
 بکسر همزه و سکون ذال معبر و کسر حاء معبر و راء مهمله و تر  
 بفتح و سکون ناء مثله و زاده مهمله مصر باین مستند  
 از باب ضرب یعنی افشاندن در و سکون شکر و صانند  
 ان سنی بفتح سین معبر و کشیدید ناء فوقانیه بر کشید  
 و مصدر است و مشتاب از باب ضرب یعنی بر کشیدند  
 مجموع حیم و عین مهمله کورد مفعول است از باب بفتح  
 کورد کردن تاجران ساکنان باز دکان و فاحر نا بکا صاعد  
 مردی که بالامیر و حایط ضرود تاجر بنا فوقانیه و  
 مهمله باز دکان جمع بخیر و خفا و در ضرورتش را نیز گویند  
 فاحر بفار و حیم و راء مهمله بنا و کار دروغ و جمع فاحر و  
 و خیار و خیر صاعد و عین و دال مهمله کینی که بنا  
 رود و در شدن هابط بهار و دال بقطعه و طاء مهمله کخی



که قمر و دیبا بد و زخمی که قمر و دیبا افتد و کسی که سترها  
 قمر و دیبا زد و این چهار بیت از لطافت محراب قطعه  
 و قطعه صنایع نور یکیت سعال سرفه و سرفه شتاب  
 و لب در لب و قشر کوفه و اسع فزاح ذوق نیک سعال  
 نظم سبب و عین مهمل سرفه و سرفه و از باب بصر  
 سرفه نظم سبب و سکون راه و عین مهمله شتاب  
 لب نفع لام و سکون بار سقطه و ناء مثلثه و ناء کرفه  
 قشر نفع فاف و صاد مهمل و کسر بادختابیه مشدد  
 کوناه جمع فصار و اسع سبب و عین مهملین فزاح حق  
 نفع صاد مهمل و کسر بادختابیه مشدد و ناء مثلثه و ناء کرفه  
 از باب ضرب نفع نیک شدن هلال ماه نواست و قمر  
 ماه قمر استماع آن زهرجه شکوفه و در لب هلال کسرها  
 ماه نواسته روز و شب جمع اهله و غلام کسرها و اب  
 اندک و بدین حادثه و نواج که بدان صید میکنند و ستر  
 کرد اگر درین و کناره نیک اسباب که شکند و قبیل از هوا  
 زن و مادرین هلاک کنند قشر نفع نفع فاف و عین و راه  
 مهمل ماه زهر نفع راه و مهمل و سکون هاء امد و اب  
 مهمله شکوفه جمع از هار لب از اهر صغیر کسر صاد مهمل  
 و سکون بار سقطه و عین مهمل و ناء خورش جمع ضایع و اجاع

واصفه صغره الله دین خدا تعالی اسم شکسته سر کجیه  
 ریش افعی کل اسل و اقطع بیدست و ان اخرج نیک اسم نفع  
 همر و سبب و عین و نندیدیم آنکه شکسته سر بر و آنکه  
 بر لبانی دارد کجیه بکسر لام و سکون هاء مهمله نفع  
 جمع کجیه افعی نفا و راه و عین مهمله سوری شد  
 سر جمع فزاح و فزاحان اسل سبب و عین خشت دست شد  
 جمع جمع اسل اقطع نفا و راه و عین مهملین بریده است  
 اخرج نفع و راه مهملین و عین نیک جمع عرج و عرجان  
 قبل کشته و عظم استخوان صغیر کشار نفع نفع و نفع  
 خرس لب نیک قبل نفا و ناء قو قاسیه کشته فعلیت  
 نفع مقبول از قبل نفعی کشتن از باب بصر جمع قتل قطعه  
 نفع عین مهمله و سکون طاء مهمل استخوان و بیلان  
 جمع و عظم عظم صغیر نفع صاد مهمل و ضم بار سقطه و عین  
 مهمله کشار جمع صناع نفع فاد و سکون هاء و  
 مهمله بوز جمع فزاح و هاء که در میان اسود بود و  
 از باب علم نفعی حزن شدن و ب نفع مال مهمل و نند  
 بار سقطه خرس جمع ادب و در باب عین نفعی نون و کسر  
 و راه لب نیک و اسل لب نیک جمع عور و نمان و عور و نمان  
 نمر و عراب راغ هزار است عین لب کعب و عین کعب



کبر است و کلنات غراب بضم عین و راء مهمله و یا  
 نقطه زاغ و بتری سرسری و بتری بتر جمع اعزیه  
 و غریبان هزار نفق ها و راء معجم و راء مهمله بلیل عند  
 نفق عین مهمله و سکون نون و فتح راء مهمله بلیل  
 هزار دستان بجهت بسیاری انواع نعماتش گویند جمع غیا  
 کعب بضم کاف و عین مهمله و سکون باء تختانی و راء  
 نقطه هزار دستان جمع کعبان حمامه نفق ها کبوتر  
 مذکر و مؤنث در و یکسانست و تا از برای وحده  
 جمع حمام و حمامه و مرغ طاق و از را حمام گویند جوت  
 فاخته و اما شتر مرغ و استخوان سرسینه اسب و سینه  
 اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و جرخ چاه و ساخت  
 خانه و ابنه و حمامه گویند کوکی بضم کاف و سکون راء  
 مهمله و کسر کاف و کشیدید یا کلنات جمع کراکی و صب  
 فی امتد طرف اکثر و براغه غزو چنانکه لغبان و دستاخ  
 آن دهها و هشتک و صب نفق قاف و فتح صاد مهمله و یا  
 نقطه فی و کلت و استخوانهای گرد میان نفق و حمامه کتا  
 و محاری حبشها و استخوانهای دست و پای واحد قضیه  
 طرف نفق طاء مهمله و سکون راء مهمله و فاکر واحد  
 طرفه براغه نفق یا تختانی و راء و عین مهملین فی اب

و مرد

و مرد بد دل و بدبیشه جمع براغه غریب بلیت بغار سی  
 لغبان بضم ناء مثلثه و سکون عین مهمله از دهها جمع لغا  
 غساح بکسر ناء فوقانی و سکون عین و جاء مهملین بفتک  
 و دروغ زن جمع غاسیح مناحه نوحه و کافی بسید طبع سر  
 دلیل حوا و غریز از چند قصد اهتک مناحه نفق عین  
 و نون و جاء مهملین ما تم زبان اسم مکان است از نوع  
 ان باب بضر یعنی نوحه کردن کافی بغاء اسم فاعل از کفایت  
 از باب ضرب یعنی بسیدیده کردن جمع کفاف طبع نفق طاء  
 مهمله و سکون باء نقطه و عین مهمله سرشت و کو  
 سرشت سرنگم طایع بود و در فرین مثلش همت و بزرگی را  
 گویند و جاء مثلش سرشت اولی دلیل بدال معجمه حوا  
 و رام بکسر دال رام شدن از باب ضرب جمع اذل و اذلا  
 و دلال غریز یعنی مهمله و زاین معین از چند و بی معنا  
 دشوار و ضعیف فعل از غرة از باب ضرب نفق از چند  
 شدن و سخت و نایافت شدن جمع اخره و اخران و یا  
 نفق قاف و سکون صاد و دال مهملین از باب ضرب  
 نفق اهتک کردن و داد کردن و سنگن جوب الفطنه  
 النامه فی البحر لغت باین فطنه در بحر متفاریب منمن  
 و ان هست باد و عولین باشند تراب و دغام و نری خال







واحده از لطیف باشند واسب و عمران و غنی و احدی نه  
 جمع اعراف خواد نظم خاء و دال همله جمع افتده قلب بفتح  
 قاف و سکون لام و یاء نقطه دل جمع قلوب و همد و  
 میان لستگر داین گویند و قصد دان باب ضرب بفتح یاء  
 کسرا سدن و بر دل کسی زن جان بفتح جیم و نو بین  
 دل و جامه که بویشد کسی را و تالیق سدن سب و حیات  
 مردم حنا بفتح خاء همله و سکون سین همد و فطر اندن  
 فقی کاه و آنچه در اندرون بملو باشند و دمه باد که ازها  
 و بلی سر و جمع احشاء مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتاد  
 و دل را که چون بملوست حنا گویند و فلان می چشاه  
 فلان معنی در پناه او است ده اسید و رها حق هر یکرا  
 بن تیب نامت رویش نه مشکل بران ده دوی دیگر  
 الحاف میکن یکی هست فاسور و دیگر چه مشکل دوسب  
 دیگر را در مسافت که بعد از آن ده اسب مید و ند  
 یکی فاسور و بقاء و سین همد و داء همله اسب با زخم  
 مشکل بکسر فاء و سکون سین همله و کسر کاف اسب  
 دوازدهم بخراین قطعه و قطعه اولی بکیت شمر میوه  
 حب نانه بن کاه طریق سبل و صراط ملت راه شمر بفتح  
 ناء مثانه و میم و داء همله میوه درخت و فایده جمع

نثار پس نثار جمع نثاره و نثار کربه ناریانه حب بفتح حاء  
 همله و یاء نقطه دانه کدوم و مانند آن جمع حبوب  
 واحد حب الغنم نکرک بن بکسر ناء فوقانیه و سکون  
 باء نقطه کاه و قدح بر جمع بر جمع ابقاف و بنویطریق  
 بفتح طاء همله و کسر ناء همله و طرف پس طرفه  
 جمع طریق همد یعنی حرمان بر آمده سبل بفتح سین همله  
 و کسر ناء نقطه راه مذکر و مؤنث در و یک است جمع  
 سبل صراط بطاء همله صی کورک و پنج خواجه خواجه  
 دم و جند جیش است و عسکر سفا صی بصاد همله و  
 سقظه و تشدید یاء کورک تعلیت از صیوه از باب  
 نصر یعنی سبل بجهل کردن جمع صبیان و صبیه و صبیوه  
 و مریمات جنم و کنارها و سر شمشیر و کنار و پنج  
 پنج بفتح سین همد و سکون یاء مختانیه و خاء معی سر  
 خواهی جمع ستوخ و استاخ و شخه و شخو خا پس شخاخ  
 و برف و باران و قطره بن گویند نفس بفتح نون  
 و فاء و سین همله یعنی باد که از دهان و بلی رود  
 و جوجه و فراخی جمع افقاس جند نظم جیم و سکون نون  
 و دال همله لستگر جمع احباد و جنود جیش بفتح جیم  
 و سکون یاء مختانیه و سین همد لستگر جمع خوش



و مصدر از باب ضرب یعنی خویش آمدن دین و موج زدن  
 دریا عسکر یعنی و سکون ساین مهملین و فتح کاف و راه  
 مهمله و لشکر و سخن جمع عساکر عرض خواسته طار ف  
 و طالدش نوشتن با کهن دان فاسد بناه عرض بختن عین  
 و راه مهملین صادر مهمل خواسته و آنچه مجبوری نباید ثابت  
 و منع خانه و حیوان و غفار جمع اغراض و مال را آنچه دانگاه  
 میخواهند خواسته گویند و طار ف بطاء و راه مهملین  
 و قاف و مال نوی و اشتر فاعل از طرفه از باب کریم یعنی  
 نوشتن تالید بناه فوقانیه و دال مهمله کهن فاعل از تولد  
 از باب نصر یعنی کهنه شدن مال فقیر شدن فاسد  
 بفار و ساین و دال مهمله فاعل از فساد از باب نصر  
 یعنی بنه شدن غدا و امس و مکتد فردا و دی <sup>ابيض</sup> چون  
 سفید است اسود سیاه غدا و بفتح عین مهمل و تحقیقه  
 دال مهمله فردا جمع اغدا اصل غدا و امس بفتح همره  
 و سکون میم و ساین مهمله دیروز جمع امس و اماس  
 و اموس ابیض بفتح همره و باء سقظه و فتح یاء تختارینه و ضاد  
 مهمل بروندن آمدن مجبوری سفید جمع بصر و شمشیر و جوی  
 و نام کوه دیت اسود دین و دال خبری سیاه جمع سود  
 و میان دل و اب صافی و بار بزرگ سیاه و این گویند

اسود و ان خرم و اب گویند سب سیاه زدن است غرت  
 و سحلت دلوورگی است بفر و قلیبت چاه و لغز بفتح دال  
 معمر و نون و باء سقظه دلووراب و اسب دراز دم و کوریت  
 مردم جمع از سبه و ذناب عرب بفتح عین مهمل و سکون  
 راه مهمله و بای سقظه دلوورک و بصر و شمشیر و بصری  
 دندان و جافرو شدن خورسید و چاه استک و اب و بصری  
 هر چیزی را اول د ویدن اسب و رنگیت در چشم که اب  
 از عیناید جمع عرب و مصدر از باب نصر آمده یعنی  
 د و شدن و فرود شدن افتاب بفتح ساین مهمله  
 و سکون جیم دلوورک برابر جمع بحال رنگیه بفتح راه  
 مهمله و کسکاف و کشیدید باء تختارینه چاه جمع نکایا  
 و رکی بنز بکسر باء سقظه و سکون همره و راه چاه جمع  
 ابار و بار قلب بقاء و باء سقظه بوند قیل چاکه شک  
 بر سیاه رده باشند و چاه قدیم بنز گویند جمع اقلبه و قلب  
 حیح و حجر لب و هینه خرد خطا جرم و ذنب است و عصا  
 گناه حیح بکسر خاء مهمله و فتح ضم خرد زر سره و کیوان  
 حجر بکسر خاء مهمله و سکون جیم و راه مهمله خرد بزرگ  
 و دیان غور و حطم کعبه و ماد یان عرب و حرام جمع حیره  
 و احجار لب بفتح لام و کشیدید باء سقظه خرد و مقصر



هر چیزی جمع الباب والاب عقل بفتح مهمله و سکون  
 قاف خرد و پناه جمع عقول و بت را عقل گویند و ثلث  
 از جمله سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کس غلبه  
 کردن بخردن و از باب ضرب یعنی خردند شدن و  
 در بیان و توانستن و توان و صوفی را اشاره کردن  
 زن و دین دادن و قرض کردن و استکم قرض کردن نصیه  
 تضم نون و هاء و فتح باء مختارانه خرد مصدر از باب فتح  
 یعنی باب از نون خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله کناه  
 محدود و مقصود در آمده حزم تضم جم و سکون را مهمله  
 کناه جمع ابرام ذب بفتح ذال معجمه و سکون نون و باء  
 نقطه کناه جمع ذنوب عصیان بکسر عین و صاد مهمله  
 نافرمانی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن  
خطب همز است و ضرام خطب. قزوینیه عذیب کلاه  
 نان گیاه خطب یعنی بنی حار و طاء مهمله بن و باء نقطه  
 همز و سخت لاغر مصدر از ان خطب سکون طاء  
 از باب ضرب یعنی همز جمع مزام بکسر ضاد معجمه و زاء  
 مهمله همز ربه آتش گیر را گویند و در ضرب غش  
 تضم عین مهمله و سکون شین معجمه و باء نقطه  
 گیاه از جمع اغشاب کلا بفتح کاف و لام و همزه گیاه

جمع اکلا مصدر از ان کلا لام سکون از باب فتح یعنی  
 کیا بخردن مناص و مضر جای بکسختن ملازم معاد است  
 ملجأ پناه مناص بفتح میم و نون و صاد مهمله جاد کسوف  
 مضر بفتح میم و فاء و زاء مهمله اسم مکان از فراد  
 از باب ضرب یعنی کسختن ملازم بدال ملجأ اسم مکان  
 از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیزی یا بکسی یا بجائی ملجأ  
 بجم مشتق از لجاء از باب فتح یعنی دیت یا نهارن حکم را  
 محکم جای او ولی بنیه همی شاهد گواه حکم بفتح هاء  
 حاء مهمله و کاف داور و میان می و نام بدر بنیه ادب  
 و سکون کاف حکم کردن محکم بفتح میم و سکون حاء مهمله  
 جای حکم کردن بنیه بفتح باء سقطة و کسر یا مختارانه مشد  
 و نون محبت و گواه جمع بنیاه شاهد شین معجمه و بدال  
 مهمله گواه و حاضر جمع شاهد و ن و شهد و استهد  
 و باء شناه و زبان و اب که با حجه بیرون آید در وقت  
 نادن نیز گویند ذهاب و محی رختن و آمدن سیاحت  
 بکشتن سیاحت شناه ذهاب بفتح ذال معجمه و باء نقطه  
 رفتن سیاحت بکسر سین مهمله و فتح باء نقطه و هاء  
 مهمله رفتن در اب القطعه الاخری فی بحر جفایان  
 و قطعه در بحر جفایان است و اصل این نون دیک عرب فاعلان



به فعل فاعلان باشد و بار و نون و بك عجم و صنعت  
 حقیف صغیر و ان فاعلان مفاعیلن باشد و باب  
 مثالش چون با کسی کی فاعلان فاعلات فاعلات حقیف  
 کرات که فاعلان مفاعیلن فاعلان باشد و بار و نون  
 حکم که وقت خواهد بارم غم ادخل و ما که کسارم و این  
 مقصوره اید مثل ساقیا بر کنار آب زلال نشکان راز جان  
 گرفت ملال و مخدوف اید مثل یوسفیت و ای دو جهان  
 بی حکم قدر خود عیدانی و این قطعه از مثل مخدوف  
 و این دو بار فاعلان مفاعیلن فاعلان باشد و اما مصدر  
 این قطعه سالتت زیرا که فاعلان است من و عزا  
 زالی و حتی تا این کو کیف چون ام او یا من عن عین میم  
 موصوله ازالی بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حا موصوله  
 ازالی بکسر و نشدید فاعلانیه تا این بفتح همزه و سکون  
 باء مخفیه کجا کیف بفتح کاف و سکون یا و مخفیه و فاء  
 حکونه ام و او بفتح همزه یا فی در است و علی بر که چند  
 سخن نا انشا و انما تا فی بکسر فاء در علی بفتح عین موصوله  
 و لام بر که بفتح و مخفیه میم چند و یا سخن بفتح نون و سکون  
 حاد موصوله و تا نون و الف ما انشا بکسر همزه و فتح نون  
 مستند و نون و الف و ان بکسر همزه و نشدید نون

و الف

بد و استی که با مرد و نون بکسالت انتم و که ستمنا دارا این  
 انت تو انت نون و لی تنها انتم بفتح همزه و سکون نون و ضم  
 ناد فوقانیه ستمنا جماعت سر دان که بضم کاف ستمنا جماعتی  
 سر دان را بدال المعج و الف این سر دان بفتح همزه و سکون  
 نون و فتح ناد فوقانیه نو سر دان بکسر نون و ان لو  
 کرمی کی و لانه انما هو جنبها هر جا ان بکسر همزه اگر لو  
 بفتح لام اگر می بفتح نون و نون و ناد فوقانیه و قصر کجا و  
 لا بفتح لام و الف نه انما بفتح همزه و سکون ناد مخفیه  
 و ناد مثلثه هر کجا فیس و قبل پیش و بعده پس  
 و لی سر النما راف فالتیت موصوله یعنی لبست قبل بفتح  
 قاف و سکون بار سقظه پیش بعد بفتح بار سقظه و سکون  
 عین و داله مصلحتین پس خبری و ضم داله هوز لا و  
 و این بکسر لام سر النما بفتح لام و نون و الف ما راصه مکو  
 مه ممکن دع در مان لم لمانه و هم بیاضه بفتح ما موصوله  
 قاموش باش مه بفتح میم ممکن دع بفتح دال و عین مصلحتین  
 و در بفتح داله معج و راء موصوله یعنی دست بدار و بکشد  
 که بفتح لام نه نفی مضارع کند و بر مان ما حتی نون و  
 کبر دانند چنانکه کوئی بضرب میزند و لد بضرب نون  
 لغنا بفتح لام و نشدید میم حرف باشد و ان در نوبت



جائزه وان جزم فعل مضارع کند و هلم بفتح ها و ضمه لام  
 و فتح میم مسند و ه بیای و بیاری و ه ذی و ه ذی و ه ذی و ه ذی  
 مرد را و ذ او و ذست با ه ذی و ذی بکسر ذال معجم و هاء مکسره  
 ای زن و بفتح ذال و الف این مرد و ضم ذال معجم ان مرد و ذال  
 ه ذال معجم این مرد و ذ و اسم موصولیت و باقی اسم  
 اشاره تلك ان زن چه ذالك ان مرد هوان مرد چون دو  
 تلك بکسر تاء فوقائیه و سکون لام بفتح کاف ان زن ذالك  
 بفتح ذال معجم و الف که ننویسد و کسر لام و کاف انمره ثمه  
 بفتح تاء مثلثه و ننشد بدیم انجاها و الف و ضم هاء بکسر  
 و تون انجا غیر حرف هرگز انضای ربه و رجا به لب  
 غیر بفتح عین معجم و سکون یاء تحت و ذاء مهمله حرف قطع  
 فاف و ننشد یدطاء مهمله مصنومه هرگز انضای بفتح هاء  
 و سکون یاء تحتائیه و ضاد معجم نیز و مصدر ان باب ضرب  
 یعنی بار آمدن و کشتن چنانکه کوئی فعل نوزلک انضای  
 یعنی را کردن از این یعنی باز کشتن و بار آمدن بارت  
 رب بضم واء مهمله و ننشد ید بار سقظه لب

مذ بضم میم و ذال معجم و مذ بضم میم و سکون تون و ذال  
 معجم از آن وقت باز اسم و حرف هر دو آمده است الهیا  
 بفتح

بفتح هاء و سکون باختنائیه و فتح های و تنوین دور شد  
 و بکسر هاء و ضمه ویش و بار است الهیا بکسر هاء و یاء  
 تحتائیه و کسر هاء زیاده کن در عمل و گویند بکسر های تنوین  
 از برای طلب محرم معهود است و بکسر تنوین از برای محرم غیر  
 معین القطعه الاخری فی بحر المثلث بحر این قطعه و قطعه  
 دویم بیکت جارجا امید گرفت سوغ و وصل حوان رواف  
 نصف عدل و صوة جرس و از رجا بفتح راء مهمله و جم  
 عدد و یعنی امید و ترس و مقصود آمده یعنی کرانه است  
 و غیران و جمع دویم از جاء پس رجا مشترک بیاست میان  
 امید و کران چنانکه شیخ طبرانی در سوغ بفتح سین مهمله  
 و سکون واو و غین معجم مصدر ان باب نصر یعنی روان کردن  
 طعام و شراب بگو گذشتن حل بکسر حاء مهمله و ننشد ید  
 الام حلال یعنی روان و بیرون حرم مکه و کسی که از احرام  
 بیرون آید و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن  
 عقوبت و رسیدن و بگذشتن قریبانی مجتکادان حوان  
 بفتح جیم و ذاء معجم یعنی روان شدن و بگذشتن حوان بدلت  
 و ابراجی از بای دادن و بکشت زار نصف بفتحات تون  
 و ضاد مهمله و فار عدل و داد و صوة بفتح ضاد مهمله  
 مهمله و سکون واو و تاء فوقائیه و از جمع اصوات جرس



بفتح جم و کسر جم و سکون واو سین مهملین ا و ا ن  
 حصص غایر غور است محل و حده قسب بفاع ربوۀ تل است  
 بخد هضه فرا حصص بخاء مهمله و ضا دین محبین بایان  
 و دامن گوه و مطلق زمین جمع حصص غایر یعنی محجه و واو  
 مهمله ز بر زمین و اب بیهان بر زمین و غور زمین  
 و غور معان و دست و اب بیهان در زمین هیل بفتح هاء  
 و سکون جم میان جمع هجول و هذبه بفتح و او و سکون  
 هاء و دال مهمله زمین جمع و هذ و و هاء و بفاع بفتح  
 یا و تخانیه و فا و عین مهمله زمین بلند ربوۀ بفتح واء  
 و سکون یا و سقظه زمین بلند جمع ریا و دال تل بفتح تا  
 فوقانیۀ و تشدید لام لسته که سرش شکافه نباشد  
 جمع تلال و تلال و بعضی نظا هر خوانده و باین معنی بنامند  
 بخد بفتح نون و سکون جم و دال مهمله زمین سر بالا  
 جمع خود و بخاد و اخذ هضه بفتح هاء و سکون ضا د  
 محجه و باء سقظه جمع هضات و هضیت و باران بزرگ  
 قطره را نیز گویند و از قادمی است یعنی بلند طعام  
 خوردنی و فحل ترب ملح ملک ا و برنج و مرقه سودا  
 قلو لا فان طعام بفتح طاء و عین مهملین خورش جمع  
 اطعمه و طعام نامیت خاص کندم فحل بضم فاء و سکون

جم ترب واحد فحله مکسر می و سکون لام و جاء مهمله  
 ملک و اب شور و بر و برکت و خوش ملک از بفتح همزه  
 و ضم را مهمله و زای محجه مستند به برنج مرقه بضم  
 میم و باء مهمله و فاق شور یا جمع ارفاق و مرقه حوامین  
 نیز مرقه گویند و یستم از پوست دار وین و دست بیرو  
 شدن قلو لا بفتح نون قاف و لامین و سکون و ا و فاق  
 و ان سر عت که به بلند می برد و قید بفتح طاء است  
 و از مغزینک قدید قاف سمن فربه طویل دران  
 و قید بفتح قاف و کسر ضا مهمله و سکون یا و دال مهمله  
 مغز بسیار و گوشت خشک جمع و قیده سغرا و ران  
 عین مهملین مغزینک و اب که از دهان بجه اند  
 قدید بفاق و دالین مهملین گوشت خشک و جامه  
 گشته سمن بفتح سین مهمله فربه جمع سمام طویل  
 نظا مهمله دران جمع حوال و طلال از اب کریم مصد  
 یعنی دران شدن محض دوح لبن شیر گز بره کثیر کران  
 حورین بصل بین بیان محض بخاء و ضا دین دوح و روق  
 گرفته و لبن بفتح لام و باء سقظه شیر و خست جمع البان  
 کز بره بضم کاف و سکون رای محجه و ضم یا و سقظه و راء  
 مهمله کثیر کران بضم کاف و راء و عین مهملین یا حه



کوسفند جمع اگر افع و کلا و جمع و جانب سنگنا و آنچه زین  
 زانوست از لسان جمع کرغان چنین بضم باء سقظه و نند  
 و تخفیفان و بین واحد حبیه فصل بفتح بین باء سقظه و نند  
 مهمله بیاز واحد بصله سمید در مکه ناند سفید و جل  
 سرکه و عقیق کرده بدست استدا اغان سمید بفتح سین  
 مهمله و کسریم و دال معجم ناند سفید در مکه بفتح دال  
 و سکون واء مهملین و فتح میم ناند سیده و ارد صیده  
 و الحاق ناصت و است حل بفتح خا و معجم و تندی لام سرکه  
 و سرد لاغر و جمله کهنه و استریک الاله و رگیت در کردن  
 بیوسته سر و داء در دیک و سرخ ی بر جمع خلل و خف  
 براء مهمله و عین معجم کرده اند و بر بفتح باء سقظه و دال  
 مهمله و همزه اغان کردن و بیافردن استدا و کسر همزه  
 و سکون باء سقظه اغان کردن قطع دان رمه جدی و عیان  
 نغاله حیا که معجز و ضان مدیش نغان قطع بفتح قاف  
 و کسر طار و عین مهملین رمه کوسفند و کلا و تان یانه  
 جمع افطاع و اقطع جدی بفتح جم و سکون دال مهمله بر عا  
 جمع هدا و اهدای و ستاره سین و انباء التفتش جدی  
 کوبید و نام بر جلیت عناق بفتح عین مهمله و نور  
 و قاف نغاله ماده و استریک ماده و سیاه کوش نویسی

تیس

جمع عنوق و شده و این کوبید و معرب بفتح میم و سکون عین  
 مهمله و راء معجم بر واحد ماضر جان بفتح خا و معجم و سکون  
 همزه کوسفند مدینه و واحد ضاین جمع احسان بدین بفتح  
 تاء فوقانیه و سکون باء مختاسیه و سین مهمله و نند  
 و اهوی بر جمع انناس و تنوس و تنوسا و ناز فارسی و نند  
 ابوالملیح جک و ک و است قرة نام جو ندر کرکس چون صفیر  
 خرج و بازی باز ابوالملیح بفتح میم و کسر لام و جاء مهمله جک  
 و قرة بضم قاف و فتح باء سقظه و راء مهمله نام او جمع قرة  
 و در ضرب جک و ک و کیک و کوهک و یکله و یکک کوبید  
 کسر بفتح نون و سکین سین و راء مهملین کرکس و کوبت  
 اند و ن اسم اب را استخران خرما جمع کسور و نام نند  
 و دوشاره معروفست که بضرطاب و کسر واقع کوبید و صفر  
 بفتح صاد مهمله و سکون قاف و راء مهمله خرج و نند  
 بسیار نیش و دوشاب و خرما جمع صفور و صفار  
 نغور افتاب بازی بیاء سقظه و نای معجم بان جمع نرا صفر  
 خرد و جاری سواط و محلب حنک حدید بتر و مس  
 حله فسان مقطع کار صغیر بفتح صاد مهمله و عین معجم  
 و راء مهمله خرما جمع صفار و صفرا و صفور و در بعضی  
 نسخ او دده اند صغیر بقاء یعنی شاتان و ان مقدار



ملحق میباشند که میبرد و او از مسکن جاری بضم حا  
 مهمله باء سقطة و فتح راء مهمله خور ساره مذکر و مؤنث  
 و واحد و جمع در و یکسانست جمع جار باء شروط بضم سین  
 و زاء مجهولین ز مانی دود و معنی جارک ظاهر است بحلب  
 بکسر میم و ضاء مجهول و فتح لام و باء سقطة حیث کال مرغ و بجه  
 و سباع و داس بی دندانان جمع محالب حدید بفتح حاء و ذال  
 مهمله جابن بفتح غلیظ از حده از باب ضرب یعنی بزن  
 بزن شدن و باینکه کردن بر کسی جمع حداد صر بکسر میم  
 و فتح سین مهمله و نشدیدن و نشان دادن و انستگیت  
 که کار در را بزن کنند و بعضی گفته اند که سنگ بلور است  
 جمع مسان مقطع بکسر میم و سکون فاف و فتح طاء و عین  
 مهملین کان و بر نیه را گویند نکرعت و ضواب  
 دست و دست و عزم بنیه قبله کعبه چون صلوة نماز  
 نکرع بر او عین مهملین مصدر از باب لفعل یعنی بستن  
 و ضو بفتح و زاء و ضاء مجهول مصدر از باب کرم یعنی دو  
 شدن و معنی و ضو یعنی بال کردن فعل کردن باب دست  
 چون دران روشنی و پاکست بفتح کسریون و فتح باء  
 تحتانیه مندره عزم و قصد از باب ضرب یعنی خواست  
 و صحت کردن و از جانب بجائی کشن و نگاه داشتن جمع بنای

بنیه بفتح باء سقطة و کسریون و فتح باء تحتانیه مندره  
 کعبه قبله بکسر فاف و سکون باء سقطة و کسریون و فتح  
 باء بیشگاه جمع قبله صلوة بفتح صاد مهمله نماز و صحت  
 و درود و دعا و استغفار و کت صلوة عطاس عطسه و عجب  
 لاغری جز ام خورده جان و هماغ و همدان بیدار و فتح زان  
 عطاس بضم عین و طاء و سین مهمله عارضه که عطسه  
 ارد و همدان از باب نصر و ضرب یعنی عطسه کردن و گو  
 عطس بضم سکا فته شد و جمع عجب یعنی عین مهمله  
 و جم لاغری و زار و جذام بضم جیم و ذال مجهول خورده باشد  
 و غلیظ و نام قبله است جیان بفتح جیم و باء سقطة بدو  
 جمع اصبان و هماغ یعنی مهمله بدو که همدان بکسر هاء  
 و ذال مهمله احق و بدو دل سنج بسین و جاء مهملین  
 و باء سقطة یعنی ناز کردن القطعه الاخری فی حجر الرمل  
 این قطعه در حجر رمل مشتمل و مقصود است و ان دو باب  
 فاعلان فاعلان فاعلات با شد قرص و عطر یف خلل  
 سید راس و هام مهملین و دست صدر و شنی چرا  
 و سیم نام قرص بفتح فاف و سکون راء مهمله  
 مهر و کشتراش عطر یف بکسر عین و سکون  
 طاء و راء مهملین و سکون باء تحتانیه مصر و جاش



و بجه مار جمع عطار و نف حلا حل بجایین مهملاتین اول  
 مضمو و دویم مکسور و هتر سید بفتح سین مهمله کسر  
 یا و تختانیه مستدده و دال مهمله جمع ساره و سیاد  
 و ساره و ابر ساداة جمع کنند و تنو هر را بر کوبند  
 و لغت بحی و اعلمهم سید الشهدا و امیر المومنین و جنت  
 و حسن و حسین سیدان راس بفتح ر و سین مهملاتین  
 مهتران ریاست هم نام بضم هاء مهتر بزرگ دشت بفتح ال  
 و سکون سین مهملاتین و ناء فوقانیه دشت و محار و د  
 جامه و دسته کاغذ و پیش خانه جمع دسوة شئی بفتح شین  
 معجم و سکون باء و همزه جین جمع استیاء اسم بکسر همزه  
 و سکون سین مهمله نام جمع اسما و اسمی و اسموات  
 و بضم همزه اسم و کسر سین و سم قوساحت اسر و مان  
 قول گفت و فعل کرد جنب بجلو جار همسایه نکبها سطح یا  
 عمو بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و ساحت مباح  
 سارا را کوبند اسر بفتح همزه و سکون می و راء مهمله کار  
 و فرمان قول بفتح قاف و سکون واو و گفتار و مصدر  
 از باب بضر یعنی گفتن جمع اقوال و اقاویل بفتح کسر فاء و سکون  
 عین مهمله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب  
 بفتح جیم و سکون نون و باء سقطة بجلو جمع حبوب و جانب

و فرمان

و فرمان و سفر را بر کوبند و ایه قوله نعم ما فرطت فی حبس  
 دال برانیت که و صاحب بالحب و نام قبيله است جار مجیم  
 و راء مهمله همسایه جمع جیران و جیره و احوان و کیسان را  
 جا را کوبند سطح بفتح سین مهمله و سکون طاء و جاء مهملات  
 بام و روی هر چیزی جمع سطوح مصدر از باب فتح یعنی  
 کشتن ایندن لون رنگ و ریح بوی بار غیم و عین منبع نون  
 مستی رفتن بعدد و روی خطره کام لون بفتح لام و سکون  
 و اورنگ و کوبه جمع الوان و لونستان حرمانین ریح کسر  
 راء مهمله و سکون باء تختانیه و جاء مهمله نوب و بان  
 رباح و ارواح و دولت را بر کوبند عیم بکسر بفتح عین معجم  
 و سکون باء تختانیه منبع و اری که اسما ترا سوشد جمع  
 غنوم و قشکی و کرمی اندرون را کوبند و ضرابوشدن چیزی  
 و مورد و قشقه شدن نغم بفتح نون و سکون واو و حواف  
 و کهنه شدن جامه و کاستدن بار از منی بفتح میم و سکون  
 سین معجم رفتن بعد بضم باء سقطة و سکون عین و دال  
 مهملاتین در و شدن و خطره بضم حاء معجم و سکون  
 طاء مهمله کام یعنی میان قدم و فرمان بر داری جمع خطره  
 زبده مسکه رهن روغن قطن بینه صوف بضم کون  
 کوزه قصعه کاسه قد و رنگ و کاس جام زبده بضم



مع و سکون باء نقطه و دال مسکه دهن ضم دال مهمله  
 و سکون هاء و غن و یاران اندک و نیماری کوسفندان  
 و دیوانگی جمع ادهان و دهان قطن ضم فاف و سکون  
 طاء مهمله بنیه جمع اقطان صوف ضم صاء مهمله نیم  
 مائش جمع اصواف کوز ضم کاف و سکون و او و زاء مع  
 کوزه دسته جمع اکوان و کبران و کوزه و قعه بفتح فاف  
 و سکون صاد عنین مهملین کاسه جمع قضا و قضا و قد  
 نکسر فاف و سکون دال مهمله و دال مهمله دلیک جمع  
 مذ و نکاس بفتح کاف و سکون همزه و ساین مهمله قدح  
 باشراب جمع اکوس کاسه لفت شلم نقل تره و ربع کنت  
 و ربع دخل کدس خرمن خرمنه ست صعب انف بند رام  
 لفت نکسر لام و سکون فاء و ثاء و قوا بنیه قانیر شلم و مانند  
 نقل بفتح باء نقطه و سکون فاف تره جمع بقول و مقدر  
 از باب انظر یعنی مه و برآمدن دندان اشتر برآمدن کفا  
 برآمدن تره بفتح رای مع و سکون را و عنین مهملین  
 کنت سبز جمع زرع و ربع بفتح راء مهمله و سکون باء  
 ختناسه و عنین مهمله افسر و خ و زیادت و بلند و جمع  
 ربع و دخل محصور لایحه آنکه زیادت و ربع کر سید  
 کدس ضم کاف و سکون دال و ساین مهملین خرمن

ناگفته

ناگفته جمع اکداس خرمنه ضم حاء مهمله و سکون زای  
 معجریه دسته کند مر و هین م صعب بفتح صاد و سکون  
 عنین مهملین و باء نقطه بند یعنی رام بنایند جمع  
 صعب انف هین و مد و ده و کسر یون و فاشتری که از  
 بلی بنالد و چون مهار و دینی بنایند رام بنایند  
 رام بنود لازم انف باشد و بر بلی زدن و تابلی رسید  
 اب و انف باشد و بر بلی زدن و تابلی رسید اب  
 و انف کبوتر را بن کوبند و هر چیزی که به بلی رسد  
 لغزش و سرخس دندان ظفر ناخن جلد پوست خدخ  
 حرف اندرون صق و حنک سنگی کام بقر بفتح ناء مثلثه  
 و سکون عنین مع و راء مهمله دندان بلیش و در میان  
 کسر و اسلام و محل ترس و نیم در میان شهر سن نکسر ساین  
 مهمله و کشیدند یون دندان و صاد و غیر جمع انسان  
 لیس است و کا و برادر را بن کوبند سن اسود دانه سیر  
 نکسر صاد مع و سکون راء و ساین مهملین دندان  
 جمع اضراس و ضر و ی و یاران اندک ظفر ضم طاء مع  
 و سکون فاء و راء مهمله ناخن جمع الحفا و حکا ل مرغ و سم  
 چهار پای و بلیش و رویش کوسه کان جلد نکسر جمع  
 و سکون لام و دال مهمله پوست جمع طلود خد بفتح خاء



سحر و تشدید دال همسله رخسان و شکاف زمین جمع  
 خد و خوف بفتح جم و سکون و او و اندرون سنگم احواف  
 و میان هر چیزی و زمین هم و او و نام وادی عادی صیق  
 بفتح صاد معجم و سکون باء تختانیه مکاف شک و شک شدند  
 جمع اضیاف حلت تختانی چاه همسله و نون کام و زید تن  
 جمع احناك حلت العرب منقاد راغ ادعی الاسی و الانسان  
 مردم خنیری احر سرد و ریشه باره غزم تاوان دین و امر  
 ادعی لخته مدوده و بفتح دال همسله و کسریم و تشدید  
 یا مردم منسوب یا دم علیه السلام و مردم سیاه کوبه را  
 ارابه سفید و اهوی سفید که خطهای خاک رنگ  
 دارد جمع ادم السی بکسر همره و سکون نون و کسر سین  
 همسله و یا تشدید یکی از مردم جمع اناسی و برنای را  
 از جانب اندرون السی گویند انسان بکسر همره و سکون  
 و سین همسله مردم و مردم حشم و سلاکت و نام  
 البیت در عرب خنی بکسر جم و نون تشدید بری جمع  
 و جنبه احره بفتح همره و سکون جم و ذاء همسله مردگان  
 جمع اجور و برلین استخوان بعد از شکستگی و شود بضم  
 و فتح کسر فتح راه همسله و سکون نین معجم یا جمع شی  
 غم بضم غین معجم و سکون راه همسله تاوان دین بفتح دال

همسله

همسله و سکون باء تختانیه و ام از برای چیزی جمع دیون  
 اصبع انگشت لیکن اهدام انگشت تراست بار سبیل است  
 وسطی خضر خضر تمام اصبع بکسر همره و سکون صاد همسله  
 و فتح و کسر باء سقظه و فتح همره و حمره و انگشت جمع اصابع  
 اهدام بکسر همره و سکون باء سقظه انگشت رجوع اباهم و آنها  
 مصدران باب افعال یعنی گذاشتن و نشیبه کردن و برون  
 آوردن نباتات از زمین لاهی را و لاهی نوعیت از خاد و گویند  
 خود راست سیاه بفتح سین همسله و تشدید باء سقظه  
 انگشت شهادت که در لیلوی وسطی است و وسطی بضم و او  
 و سکون سین همسله و طاء همسله انگشت میانگی جمع  
 او اسط و او وسط بضم بکسر باء سقظه و سکون نون و کسر  
 صاد و ذاء همسله انگشت لیلوی کلک جمع بنابر خضر  
 بکسر خاء معجم و سکون نون و کسر صاد و ذاء همسله  
 انگشت کلک جمع خناصر سقم بیماری صحت تشدید سین  
 کبر فتح و دم رعیت و خون العنبر فی الخام سقم بضم سین  
 همسله و سکون قاف و هم بیماری صحت بکسر طاء و تشدید  
 حاء همسله نین در سقی نین درست شدن از باب ضرب  
 بسته بکسر باء فوقانیه و سکون باء تختانیه بیابان  
 که رونده در آن هلاک شود و حیران شود جمع انیاه



وانتاویه از باب ضرب یعنی کبر که فتح بفتح فاف و سکون  
یاء تختانیه و جاء مضملة نایم جمع قیوح و قیوح دم بفتح  
دال مضملة و تخفیف میم خون اصل و موبوده تنز دلیک جمع  
تختین و تنز دلیک سیبویه می بود و سکون میم جمع و جاء  
فلس بفتح فاف و سکون لام و ساین مضملة انچه از خلق بر  
اید کور مار و و فی کوبند جمع قلوب و مصدر از باب ضرب  
یعنی فی کردن و کفوا انداختن شراب و ناز بانه بفتح لام  
ترشی که از دهان براید و فی بکسر یون و تشدید یاء  
تختانیه کوشت خام و نهم القطعة الاخری فی بحر المختصر  
قطعه و قطعه صاکنه کسب و بطل و باطل و شجاع و لیس  
سغیر صبر و کتان جرات جاش و غیر میان و بیا و نقطه  
و راء مضملة و زاء معجم دلیس بطل تختین یاء نقطه و طاء  
مضملة سخت دلیس جمع ابطال باسل یاء نقطه و ساین  
مضملة دلیس و شیر داین کوبند جمع لواء و اسل شجاع  
نظم ساین معجم و عین مضملة دلیس و طاء و این شجاع  
کوبند جمع شجاعان بحر کاه جیم و ساین سغیر و ساین معجم  
و عین و راء مضملة و ج و آمد سغیر و کار و بر که دلیس  
سیرش بیت باشد و اعمال حج را این کوبند صبر و نظم صاکنه  
باء نقطه و راء مضملة جاش یعنی امیر که دم جمع صبر و طلس عربی

آمده یعنی انچه و طلبد از دل و فت سیرش کتان بفتح کاف  
و تشدید ناء و فایده غیر فارسی است عصفه و اسد لیس  
خار و دله است هر بر و فتور و حیدر است و ریم سیر  
عصفه تختین عین و ضا و معجین و سکون یون و طاء و راء  
مضملة شیر و ساین و اکویند اسد تختین هر و ساین مضملة  
دال مضملة شیر جمع اسود و اسد نام بر حلیت و نام قبیله است  
در عرب لب بفتح لام و سکون یاء تختانیه و ناء مثله شیر  
و نوع است از عنکبوت که بر معجم و کسر و اسکر و لیس حارث  
خلاء و راء مضملة شیر و بر ذکر جمع حران و طاء یون و نام  
گوشت ان شام از باب خبر یعنی کشت کردن و سوزانیدن  
انشر و لاغر کردن سوزان بسیار دادن و قران بسیار خواندن  
و ما جمع کردن دله بکسر دال مضملة و سکون لام شیر و ساین  
بیش و هر بر بکسر هاء و ذای معجم و سکون یاء نقطه و راء  
مضملة شیر و فتور بفتح فاف و سکون ساین مضملة و فتح واد  
و راء مضملة شیر و بر انداز و اول تار یکی است حیدر بفتح  
حاد و طال و راء مضملة و سکون یاء تختانیه شیر جمع حاد  
ضمیم بفتح ضا و معجم و سکون یاء و فتح عین معجم شیر و این بدندان  
کبر جمع صباغم رفا و جمع و حفتن شهابید از لب بند  
بازل و صانع معجم و سغیان دلیس و فاد و نظم راء مضملة و فاف



وداله مهمله خراب در از هجوت بفتح ها و سکون جیم و عین  
 مهمله خراب سبک اول شب و باره از است سهار نظم  
 سین وداله مهملین خراب شدن و بدول و باره بفتح بار  
 نقطه و ذال تحت صاع سکون و جاء مهمله از بار ضرب  
 حیرتی دادن معنی بین مهمله و جاء معی جوا غیری و بخش  
 کردن سغیان بفتح سین معی و سکون باء نقطه و عین  
 مهمله سیر شدن جمع شاع از باب علم یعنی سیر شدن  
 فی از واج الفی صلی الله علیه و آله و سلم این قطعه در بحر باغی است  
 وان دو بار مفعول و مفاعل و مفاعلین باشد فعل و رباعی را  
 چهار مصراع باشد و در غیر مصراع سیم قافیه لام باشند  
 و در سیم اخبار گویند راست و اگر قافیه اردان را رباعی  
 مصراع خوانند و اگر نه حصی و رباعی مصطلح یا رساحت <sup>سعد</sup>  
 از آنرا نه گویند و آن مخصوصست بحر هزج در میان النبا  
 نظم و عبت و نبت چهارم فرست الی نظم و عبت و نبت  
 چهارم قرأت است اینها هر بیت فرجهای شریک است نظم  
 بیا نقطه و سکون صادمه مهمله فرجه میان حاضر ضمیر  
 جمع انصام عبت هجین تا و عین مهمله فوقانی و باء نقطه  
 فرجه میان ضمیر و و علی جمع عبت یعنی اسانه و رطب  
 ضمین مهمله و طاء فوقانی و باء نقطه فرجه میان

وسلی

وسطی و سابه و شده و سختی و بکسر و سکون ناء فوقانی  
 و ذاء مهمله فرجه میان سابه و الهمام فرجه نظم فاء و سکون  
 راء مهمله و جیم کشادگی میان دو جزیت بکسر بین معی  
 و سکون و ابد است یعنی از الهمام تا آخر جمع است از فاعل  
 الفی صلی الله علیه و آله و سلم این قطعه در بحر باغی است  
 و در ذکر اسامی از واج طاهره فی صلی الله علیه و آله و سلم  
 نعت نبی که بالک توردند هر بدعائیه و خدیجه عتریه  
 عائیه نه بین مهمله و نشین معی و خرابی بکسر و نشین  
 سالکی پیش از هجوت سه سال باید و سال در عقد حضرت  
 درآمد و در سال دوم از هجوت غرضش شد و اسم فاعل  
 ان عیش از باب ضرب یعنی بر نشین خدیجه بفتح خاء معی و کسر  
 و مهمله و جیم و ختر خوبلدین اسد نظم و پیش از هجوت عقد  
 حضرت رسالت بناء صلی الله علیه و آله درآمد و گویند  
 در سال اول از نعت فیه و نابت از باب ضرب یعنی  
 سفینه اشترک از وقت تا ام حبیبیه هفصه بود زکیت  
 مسمونه و صفیه سوره ام السله حید بفتح یاء بین نقطه نام  
 او و مهله گویند دهند و خرابی سهیانت در سال ششم هجرت  
 عقد نکاح رسول الله صمد درآمد و در زمین جنبه بتزوج  
 خاتمی و گویند در مدینه بتزوج عثمان و در حبل چهارم



تا چهل دویم از هجرت قوه بند و در مدینه و ناسر حدیثی  
 دوشت آمده است از تحت ان باب ضرب لغوی و دشت راستن حضرت  
 فتح ماه مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر عمر خطاب  
 و سال سیم از هجرت عقد نکاح حضرت رسول علیه السلام  
 در آمد در سال چهل و پنجم و گویند بخت و هفت تا بخت  
 از عالم بیرون رفت و شتر را حقیقه گویند و فعله بود  
 تواند از حقیق از باب ضرب لغوی سو کند خوردن زینب  
 فتح راء معجه و سکون باء تختانیه و فتح نون و باء نقطه  
 دختر محسن در سال بیستم از هجرت قوه بند مدینه رفت  
 در بقیع مسمومه بفتح میم دختر جادث بن خزن در سال هفتم  
 از هجرت عقد نکاح حضرت پیغمبر در آمد در سال شصت یکم  
 قوه بند و حجه را گویند صفیه بفتح صاد مهمله و کاف  
 و تشدید باء تختانیه حی ابن اخطب در جنگ خیبر در سهم  
 رخیه افتاده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را  
 از برای خود اختیار کرد و گویند از دحیه خرید و آزاد  
 کرد و عقد نکاح در آورد و در سال پنجاه و پنجم از هجرت قوه  
 بند و در بقیع او را دفن کردند و الحجه امیر لشکر از حجه  
 برگزید از شصت و هفت صفیه گویند فعلاه معنی مفعوله  
 از صفی از باب ضرب لغوی بکرم صافی خیر سوده بفتح

سین مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر ربه معنی  
 قیس بعد از قوه حدیجه و حی الله عنه در سال چهارم  
 از هجرت عقد نکاح پیغمبر در آمد مدینه و در بقیع مدفون  
 شد و گویند از واج نبی بخت و یک یا در از ده بار چهار بود  
 ثاولا و البقی علی الله علیه و آله و سلم این قطعه نیز در حجر  
 و باغی است در اسامی اولاد نبی علیه السلام است و فرزند  
 نبی قاسم و ابراهیم است پس طیب و طاهر ز سر تعظیم است  
 قاسم بفتح قاف در اسلام متولد شد پیش از برادر و الحی  
 و هفت روز یا یک سال یا در سال بخت ابراهیم در مدینه  
 متولد شد از ناریه قطعه روماء و ده روز یا هفت سال  
 یا یک سال و شتر ماه یا یک سال و ده ماه و هفت روز بخت  
 لفظ عجبت طیب بفتح طاء مهمله و تشدید باء تختانیه نام  
 و حی عبد الله هفت روز بخت طاهر پس یک سال و  
 گویند همان عبد الله است با فاطمه و رقیه ام کلثوم  
 زینب شمر او را سر تعظیم است فاطمه و فاطمه و دال مهمله کمتر  
 خواهر است در سال چهل و یکم از قبل متولد شد و با پنجاه  
 سال و هفتاد و خیز و زیانورده سال و گویند بخت و هفت  
 بخت رقیه بفتح راء مهمله و کسر قاف و تشدید باء  
 تختانیه گویند مهر خواهر است ام کلثوم بضم کاف و سکون



لام وضم ناء مثلثه که تر خواهر است و بیل را گویند زینب  
 نفیخ را که معجزه خواهر است اینها هم اولاد خدیجه اند  
 سوای ابراهیم و گویند هر یکیش از اسلام بوده اند و متولد  
 شده اند سوای ابراهیم اما اسلام را دریافتند و گویند  
 اول زینب متولد شده پس فاسم پس ام کلثوم پس فاطمه  
 پس زینب پس عبدالله پس ابراهیم القطع الاخری این قطعه  
 در مضامع آخری من است و در بیان مقول و اعلا و معانی  
 فاعلم باشد و در این قطعه اسامی موالی بی است م م م م  
 و آورده اند بی یکی بنه دیگر فضاله آنکه نه و بیعت نه هم  
 م م م م و سکون و او فتح لام خداوندان را بکنند و بار  
 و همسایه و ندیم و آنکه بر دست نو مسلمان شود و آنکه کار خود  
 بر خود گیرد و جمع موالی و انجاس را داناد کرد و بخت بعضی دارند  
 نظر اند که بی عملیه السلام ایشانرا ازاد کرده بیه نفیخ  
 نو ن و بیا نقطه و هاجری ظهور و که شده که بطلب  
 یافت شود طرا ابراهیم شد و بطلب یافت شد نفیخ بنه  
 گفتند فضا و نفیخ فاء و ضا و ملک رسول شده بودند از بیع  
 و نه از شر او از حرب جزا بر آورده بود نویان و بیاح  
 صالح و مدغم بسیار زید بود واقع و ضمیر کینه موهبه  
 نویان نفیخ ناء مثلثه و سکون و او و اخذ و ازاد کرد

رباح

رباح جواب است مانند کرب که از و کا فوری مید و سینه  
 صالح نصاد و جاء مهملین و گویند که از صیرات به بی سید  
 بود گویند که از عبد الرحمن بر خوف خرید و ازاد کرد صالح  
 نام بیغیر است و سامان کار را گویند مدغم بکسب و سکون  
 دال و فتح عین معجزه رفاعة بن زید حضرت رسالت بخشنده  
 بسیار نفیخ بلاء تختانی و سنین و راه مهملین سر دیاه  
 بوده که حصه از عقی از عرفاء گرفته بود زید نفیخ زاد  
 معجزه و دال همسایه در اید حد هلال بن بسیار و بسیار است  
 حجب و توانگر را گویند زید بن حارثه که مدحجه حضرت  
 خشنده بود و ازاد کرده بود واقع بر او عین همسایه اسلام  
 و گویند ابراهیم و گویند ثابت من و گویند بر مد بود و عیال  
 مملوک بن عبد المطلب بوده که حضرت خشنده و ازاد کردن  
 در آن وقت که لشارت اسلامتی عباس آورد و ضمیر نفیخ  
 معجزه و فتح م م و سکون بلاء تختانی و زاء همسایه کبیش نفیخ  
 کاف و فتح بلاء نقطه و سکون بلاء تختانی و سنین معجزه  
 موهبه نفیخ م م و فتح و او و سکون بلاء تختانی و کسرها  
 و بلاء نقطه این دو نام تحت بیوسته کینا ابو موهبه  
 و ابو کینه و بعضی بخا و نه سر و نه زین گفته اند نور و حج  
 انفال مدنیه میدان با لم یکی زلزله احوال هات



این قطعه نیز در مجرای است در ذکر سوز که در مدینه  
 نازل شده پنج اول قد و سمع رعد و جدید فتح پس و پیش  
 و نصر و دهر و رحمن و در تالستان قصیه گوید که قرآن صد  
 و دوازده سوره است و از هزاران نمیداند و نزد  
مجاهد صد و سیصد و انقال و توبه را یکی میداند و نزد  
ابن کعب صد و شانزده قنوه را و سوره میداند و نزد  
بر ثابت صد و چهارده و این قول عام احوط است رضی الله  
عنه شست سوره در مدینه نازل شده و در مدینه دوازده  
سال و باقی در مکه در مدینه یازده سال و سوره اولها  
سخت و در با چهار است حج با الهی الناس بقوا هفتاد و چهار  
بایع یا شترایه است انما نزلت الا من هت بانه انبت  
اخراب یا الهی النبی ان الله هفتاد و سه انبت حج اول قافه  
هفت یا هفت یا شترایه است بدو بار نازل شده یکبار  
در مکه و یکبار در مدینه روم النقر المذالك الكتاب  
دولت و هفتاد و شش یا هفت انبت سمع ال عمران  
الم ان الله دولت انبت یا یکی چهارم نساء یا الهی الناس  
یک صد و هفتاد حج یا شش یا هفت انبت حج مایه یا  
الذین امنوا و قوا بالعقود صد بیت و در بانه است  
قد سمع الله نیت و یک یا و انبت و عدد المثلک یا

و چهار بایع یا شش انبت حدید سمع الله ما فی السموات  
 و ما فی الارض بیت و هشت بانه انبت فتح انما هتالک فها  
 مینا بیت و نه پس از فتح حجرات یا الهی الذین امنوا لا تقدر  
 سیره انبت پیش از فتح سوره محمد الذین کفر و اسی هفت  
 تانه انبت اذا جاء نصر الله و سیه ایه است هل فی علی الا  
سی و یک ایه است الرحمن هفتاد و شش یا هفت انبت  
لما ساعی قلاع الجیران قطعه دو هیاده شش سالم  
و ان هت فقولن یا شند در اسامی قلاع خیمه که فتح شده بود  
کنه بدو نام شق آنکه مخوص و قطار سیطع و سلام کنه  
اشق خیمه یقح طاهمیر و سکون یا و هتاسیه و فتح یا و سقظه  
و در مصله موصی است در حجاز قلعه یقح فاف و سکون  
عین و لام مصله حصار کینه یقح کاف و کسر یا و قوافیه  
و سکون یا و هتاسیه و باد سقظه لشکر جمع کرد و را گویند  
جمع کنایت ناغم بنون و عین مصله اول قلعه که فتح شد  
شق یقح بنین معمر و تشدید فاف قلعه ذکر که در اب  
حرب لهر انجا برد و شکاف قلم را گویند جمع سقوف و شق  
خرما را گویند غنم یقح عین معمر و صاد مصله قلعه که  
بردست امیر المومنین فتح شد و یقاف نیز آمده است نظایر  
یقح بنون و طاه مصله و باد محمد و ده و گویند اول قلعه که فتح



سطح دین و طاء و فاء و جاء و هاء و ملامه قلعه دیگر است و نام  
کائنات و مرد و عقیف را گویند سلام بفتح سین مهمله قلعه  
دیگر است

این قلعه در بحر قطعه من و غرائس در انشای و در های  
که فتم می شود از ناه های لا ان خشن و لا دعت اعیانی  
حدیثی مدحنا که خشن بفتح خا و کسر یثین معین در دیت  
لب خلطی خشن یعنی در دیت و علامتش در شقی است لا دغ  
بدال مهمله و عین معجم در دیت و لب خلطی که کیفیت  
حاره نیز دارد و برست را بکیرد اعیانی در دیت که ما  
ارد و انچه با نوع است اول قهر و حی که صاحبش بدن را  
ریش کند و بارش مکره را از لب بسیار بی اخلاط و نظله  
طاف دویم و حی که بدن را گرم دارد و صاحبش از صلب است  
اما مد سیم عندی که صاحبش بدن را خرد و سرد بیند  
نور با حراره بود با بر است لب فضول حخته در غفل  
جهان و رفقی که صاحبش بیند اند که خستگی بسیار دارد  
اعیانی ملین است که مصدر افعال است یعنی مانده شدن  
حدیثی بفتح کاف و کسر مهمله و کشیدید یا دردی که از خود  
صاحبش حی و حرکتی که می سرود و نیاید لب سیری

ممد و بد این مهمله بین در دیت که لب خلطی یا بادی که  
عصب و عضل را می کشند از جانب درانی اسم فاعل از نمند  
یعنی کشیدن حکایت بفتح حاء مهمله و کشیدید کاف اول در دیت  
که صاحبش خود را می خور و بعد از خوردن اعضا سوزد  
لب صفراء سوزنده یا سوداء سوزنده و حکایت مبالغه  
از عکس یعنی خواریدن و صاندا در این گویند ناحض و خور  
کاسر و ضاعط ان مفتح کران عضل شده هلاک ناحض نمون  
وفاء معجم در دیت خلطی یا بادی یا بخاری که اعصار را می کشد  
و صاحبش بیند دارد که سوزن در و می خور و بکسر خاء  
مهمله و فاء معجم در دیت که گوشت عضل را است کس  
اکاسر لبین و راء مهمله بین در دیت لب صاده که  
میان استخوان و پرده او در آید و اعضا را است کشند  
ضاعط بضاد و عین معین و طاء مهمله در دیت لب  
صاده حار که میان عضله و پرده آن در آید و انضالی اینها را  
از هم جدا کند یعنی از هم بریزند عضل بفتح یثین و ضاد  
یاره گوشت که مایه امیخته بود در میان و تقیل و ثاقبه یار  
ان مصلی که اوب اصل هلاک ضربان بفتح یثین ضاد و فاء  
مهمله و با و سقظه در دیت که صاحبش بیند دارد که عضله  
سورخ می کشند و ضربان در دیت را گویند تقیل یا ثاقبه



و قاف در ردیف که صاحبش خود را گران میباید بپس  
 ماده که در عضوی باشد غیر حساس نایب بناء منکنه  
 وقاف و باء نقطه در ردیف که گویا عضو را سوراخ  
 میکند بپس ماده غلیظ اندک اندک مسلی بکسر مهم  
 و فتح مبین مهمله و تشدید لام در ردیف بپس ماده  
 غلیظه محبسه که صاحبش پدید آید بحوال و در نش سوراخ  
 میکند

این قطعه در بحر هجری مسدس محذوف است  
 و آن دو بار مفاعیلن معولین باشد و در ذکر اسامی نامها  
 شهر و رومیان است ششصد و شصت و شش ساله  
 بنویسند و در آن فوه حمل عاقل بدانکه سال دو و نوبت  
 قمری و آن زمان حد است در قمر است از هر موضع که قمر  
 کند او را با شمس تا باز کرد در همان موضع و دیگر  
 شمس و آن زمان حد است در شمس است از هر نقطه  
 که فرض کنند از فلک البروج تا باز کرد در همان نقطه  
 بحرکت که از مغرب است مشرق و هر یک ازین دو سال را  
 دوازده است و این در نامهای ماهها است شمس است  
 باطلال و همین با غطسریانی الیول سی روز و شش  
 اول بکسر تاء فوقانیه و سکون سین معجم و کسر با مهمله

سی و دیگر و در آن ششصد و شصت و شش ساله  
 و کانون آخر هر یک سی و یک روز و شش ساعت و سی و یک  
 نقطه و طاء مهمله بپس و در روز سه ماه و شصت و شش  
 از آن هر یک میروند و زاء معجم و زاء مهمله سی و یک روز  
 بپس و فتح نون و سکون یاء و سین مهمله سی و یک روز  
 ایا فتح همزه و باء تحتانیه و زاء مهمله سی و یک روز و این  
 سه ماه چهار است خیزان فتح خاء مهمله و زاء معجم و باء  
 و زاء مهمله سی و یک روز و غور فتح تاء فوقانیه و زاء معجم  
 سی و یک و اب بعد همزه و باء نقطه سی و یک و در این سه  
 تاب است این قطعه در بحر هجری ششصد و شصت و شش  
 هشت مفاعیلن باشد در ذکر ماههای شمس باطلال  
 فادری است

زهر و درگی چه بگذشتی مه اردی بهشت اید ایمان  
 خرداد و بترانکه که سردارش بکار اید بپس از شهر نور  
 مهر بابان و آذر دی دان که از همین خراسانند از مهر  
 بپس اید زهر و دی بفتح فاء و سکون زاین و دال مهمله  
 اردی بهشت ماه بفتح همزه و دال مهمله خرداد  
 بضم خاء معجم و زاء و دالین مهمله این سه ماه چهار است  
 بپس ماه بکسر تاء فوقانیه و باء و زاء مهمله سردار ماه



نظم مهر و راء و دالین مهملاته شهر بود ماه بفتح سین  
 مهر و راءین مهملاتین این سه ماه ثابت است مهر ماه  
 یکسر هم و راء مهمله ایان عده هفت و راء بقطه از ماه عید  
 و ذال مهر و راء مهمله این سه ماه خزانست دی ماه  
 بفتح دال مهمله همین ماه بفتح باء بقطه اسفند از ماه  
 این سه ماه زمستانست و هر یک ازین ماهها سی روز است  
 و در آخر ابراه و اسفند یازده و بخر و ز یاد کند سال  
 تمام شود زیرا که سال شمس بنصد و شصت و شش و در آن  
 و چهار یکی اند و در پنجینا

این قطعه در بحر جحفیه

کثیر معصود است وان دو بار فعلان مفاعیلن فاعلان  
 باشند و در بیان الی رباعیت در سالها نرکان بود <sup>سجنان</sup>  
 و او بیل و بار سوسن و شقان لوی بیل و ایلان در کچه بونیل  
 و قوبیل و بچیل بان خاقوی وای بیل و تنکوز و ریدانکه  
 برکان دوازده برج را بدوازده جانور میخوانند و هر یک  
 از دوازده سال که تاریخ ایشانست یکی از این جانور را  
 دست میکنند بنی بک مذکور

این قطعه در بحر جحفیه است

کثیر معصود است وان دو بار فعلان مفاعیلن فاعلان

باشند

باشند در بیان کواکب سیاره حمل عقرب است باهرام قوس  
 و حوت مشترک بر اوام ثور و میزان جد خانه زهره و حمل  
 رابست جدی و دلو مقام بتر حور اخوتنه ماه سرطان  
 خانه افتاب سنبر مدام و مرکب کیم از نجوم ترانایا  
 تمام تمام بدانکه کواکب سیاره هفت است باهرام بفتح  
 باء بقطه بتازی شرح گویند و در آسمان بنجم است و منری  
 بقارسی بر جلیس در آسمان ششم است و زهره بقارسی ناهید  
 در آسمان سیم است و حمل بقارسی کیوان در آسمان هفتم  
 و ثین بتاعطار در آکویند و در آسمان دویم است و ماه  
 بتازی قمر در آسمان اولست و افتاب بتازی نفس گویند  
 در آسمان چهارم است و چون افتاب و ماه غمرله و باریا  
 بودند و از ده برج میان ایشان بدو نیم سده سبیل و میزان  
 و عقرب و قوس جدی افتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور  
 و جوزا و سرطان ماه را و اسد خانه ماه کت چهاره وقت  
 در طبیعت و هر یک از آن پنج کواکب دیگر چون در بر  
 خود دو طریق داشتند که رجعت و استقامت است  
 در خانه موافق در طبیعت از دویم افتاب و ماه معاین  
 و بعد از آن دو خانه از دو خانه افتاب و ماه بر است حور  
 و سبیل و عطارد ثور و میزان و زهره و حمل و عقرب



و مریخ را قوس و حوزه مشترک بر احدی و دلو و حمل را  
 خمر این قطعه و قطعه من و عن نیکیت و درین قطعه بیان  
 مقدار بودن افتاب و هریک از دوازده برج

بدانکه چون مرکز مدار خود که افتاب است خارج مرکز فلک  
 البروج است نصف این مدار که در جانب بروج شمالیت  
 بیشتر باشد از نصف که در جانب بروج جنوبیت برین صورت  
 پس افتاب در بروج شمال که حمل و نور جوزا و سرطان  
 و اسد و سنبله است بیشتر باشد از بروج جنوب که میزان  
 و عقرب و قوس و جدی باشد پس در هریک از حمل و نور  
 و اسد پس و بیش اسد که سنبله و سرطان است سی و یکروز  
 میباشد و هریک از دلو و میزان و حوز و عقرب سی روز  
 و در هریک از قوس و جدی بیست و نه روز و بعضی درین  
 معنی بقی گفته اند از برای اخضار لا و لال لا و لا لا  
 شمرده است لال لال و کطلل شهور کوتاه است بحال  
 اشاره به پنج ماه است که سی و یکروز است و لال اشاره  
 نماید سی و در روز و دلال اشاره بچهار ماه و سی و دو روز  
 و کطلل اشاره بدو ماه بیست و نه روز است زیرا که لام  
 سی است و الف یکی و بار و کاف بیست و طائنه برین قیاس

الحمد خمر این قطعه و قطعه زحیر است و نیکیت در میان سن  
 و کوا و اشتراست بقیع و جدی سن کا و است انکه ثنی رباعی  
 سدید است و صانع بقیع بقیع ناء فوقانیه کا و یکاله جمع  
 متابع منون بقیع جدی بقیعین جیم و دال معجز کا و کوسفند  
 و اهو و اسب دو ساله و اشترا بقیع جمع جدی منون حوزه  
 منی بقیع ناء ثلثه و کسرون و تددید یاء کا و اسب  
 و کوسفند سه ساله و اشترا شتر ساله جمع اثنیات  
 رباعی بقیع راده مصله و یاء نقطه کا و است و کوسفند چهار  
 ساله و اشترا هفت ساله جمع رباع سدید سن و دال  
 مصله کا و کوسفند و اسب بخاله و اشترا هشت ساله  
 جمع سدید شتر یک را کوبید صانع یاء مصله و سن  
 معجز کا و کوسفند در شتر ساله بدانکه سن کا و که از شتر  
 گذشت نام ندارد هفت ساله را ضالع سنه کوبید هشت  
 ساله را ضالع شتر برین قیاس مخاض لبولت حقه جدی  
 ثنی رباعی سدید است و یازده مخاض بقیع صیم و خا و صاد  
 معجز دوزاد و حمل و آمدن در اب و مراد اینجا اشترا دال  
 یکال ثنی مخاض ثنی و جمع ثنان و ثنی واقع میشود  
 و لبون بقیع لام و ضم یاء نقطه کوسفند یا شتر و مراد اینجا  
 این و ثنی لبولت یعنی اشترا دو ساله حق یکسر حاد صیده



و کشید قاف اشتر به سه ساله که در سال چهارم درآمد  
جمع اقصان بازل بیا نقطه و زاء میباشند سه ساله و زوا  
بیکسان جمع یوازند و ثل

این قطعه و قطعه حمل و محسوب بیکیت و در بیان اسامی  
شی شباب چون قصه بن صبا لیل این معقوب بن خطا  
و قشرب مذکور است پنج آورد و نامهای هفت قبله  
که از فرخندگان او میداشته اند بن محمد و عین و زاء مهسله  
لبا و سوی تن و سوی کرد سسم است گویند اشتر و عمر  
و حیر که لان مرغان و عامله رساست عمر یعنی مهسله  
و زاء مهسله و زاء مهسله و زاء مهسله و زاء مهسله  
و حیر که حیر مهسله و سکون میم و فتح با و زاء مهسله  
موضعی است که یلان بفتح بن کاف و هاء بضم میم و کشید  
و زاء مهسله و حیر ملخ را بن گویند اعمار بفتح همزه و سکون  
نون و زاء مهسله عامله بفتح عین مهسله و بفتح ذی  
گویند که صبار و سبت در عین و گفته اند شمر است  
در عین و گفته قبله است گفته تمام عرب عین است  
و گفته اند تمام نام مرد است و او داده بسیر بوده و کنده  
و اسعر از دو مدح و اعتبار و اعمار و حیر و عامله  
و احرام و تخم و عشان و حیر این قطعه و قطعه ضیاء و نور

بیکیت

بیکیت و در معرفت اختلاف فلزات  
و تفاوتی بجز را چون بر کفی اختلاف وزن دارد و بیکیت

و فلکین و بقیه اسرب و هن از بجز فل فضه نداشت  
بیکیت و بقیه و بی ماه بدانکه مقصود این قطعه بیان  
فرقت میان زواصلی و زدی که از آن فلذاه میباشند  
عقوضای علم که با از برای آنکه هر یک از بیایا و زوا  
نزدی که از آن میباشند بیکیت پس بدانکه در طرفی که زوا  
اصلی و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
و هفتاد و یک از بیایا و بقیه و هفت از زوا و بیایا و  
از سرب و بقیه از اهن و بقیه از هر یک از بقیه و بقیه  
و بیایا و بقیه از زوا و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
که از آن بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
ساخته اند و بقیه و بقیه

بجای این قطعه و قطعه جدید کردن

بیکیت

مقصود از این قطعه تاکید و ثبت تفاوت فلزات است  
که مذکور شد زیرا که از حروف الفقهی موضوعت بعد از  
چنانکه ابجد و زوا و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه



والله هفتاد و یک و حل می و هشت و نند بجاه و چهار و یکی  
 چهل و پنج و ماه چهل و شش مراد از ذی قی است  
 و از قطعه نقره و از نسته برنج و از صفر و یک و از این قطعه  
 و قطعه زعفران و یکیت کف نشانه می روده غصه  
 باز و ویران زنجی و در یکی نه مرغ سنوی بریان کف  
 بفع کاف و کسر ناء فوقانیه و کسر کاف و فاشانه جمع اکاف  
 می یکسر میم و فتح و سکون عین روده و اب در شیب جمع  
 اسعاده نفع عین مهمله و ضم و کسر و سکون ضا و مجه  
 و دال مهمله فزاین تا کف جمع اعضاء و ویران در قطعه  
 فزاین کذشت زنجی یکسر میم و میم و فتح جم میم  
 و در یکی پنج دینه مرغ سنو یکسر میم و مجه و صد میم و یاف  
 نجه نظم مقصود را آورده است هم کری یکم کنکی بله کوئی  
عرج لنکی غلام عالم علام دانا و اسی بر صاف هم تصاد  
 مهمله کری یکم بیای نقطه کنکی عرج بعین او را  
 مهمله لنکی بله بیاء نقطه کوئی یعنی نادان عالم بعین  
 مهمله دانا علم و علام مبالغه عالم یعنی نیک دانا هجته  
 نظم هر را دانا گفته اسی بفتح هم بر همان یعنی اندو هم کن  
 ان باب علم یعنی اندو هم کن شدند سحاب و عارض و  
غمام ابرات و ظل سایه و سوسو و در و

سحاب

سحاب بفتح ساین و عارض مهملین و بیاء نقطه ابر یعنی ابر  
 ابرینان کشیده گفته اند جمع سحاب عارض یعنی و ابر  
 و عارض و مجه ابر سایه افکن و بیامی و مردم و دال کام جمع عی  
 و لکن در این گویند منقظم میم و سکون دال مجه ابر  
 واحد منقظم غمام بفتح عین مجه ابر که غمام افان را میگویند  
 جمع غمام ظل یکسر طاء مجه و کشید لام سایه و رف جمع  
 ظلال حیاء بفتح حاء مهمله و صد باران که در این و از ده  
 کند و ششم و فزاین و فزاین سال جمع احیا و ایل بیاء  
 نقطه باران سخت نزدیک بفتح و او و ساین مهمله باران  
 که در چهار اید مد را در یکسر میم و دال و دالین مهمله  
 اب و بران مفعال از دالان باب نصر یعنی باران فرو گذار  
 مطر بفتح میم و طاء مهمله و را باران فرو گذاشتن مطر  
 بفتح میم و طاء مهمله و را باران فرو گذاشتن مطر بفتح میم  
 و طاء مهمله و را باران جمع امطار ربیع اسم چهار  
 و خزیف اسم خزان شتا و صیفی شبهه زمستان  
 و تابستان ربیع بر او و بعین مهملین و بیاء نقطه نزدیک  
 عرب دو است ربیع النهر و دان دو ماه است بعد از  
 ربیع الاول ربیع الثانی و ربیع الاخره ان دو ماه است  
 اولن سانب که در ان گیاه و سکو فریاد شود و باران



چهارم و چهارم از خود را نیز در بیع گویند خراف خفاء  
 معجم و یک مضمعه و فخران فعلیت که اخلاف کنند و ران  
 میوه از درخت باز کنند و باران در وقت وشتا بکسرین  
 معجم و ناء و فایه زدن معان جمع و سیه صیف نفع صاد  
 مضمعه و سکون یاء مختاسیه و فائادسان و یاران و خطا شدن  
 نیز گویند عد و حسم دشمنان خدا و خوف ترسیدن  
 و ثاق تکل بندامد حصین و بیچن چه زندان عد و تعین  
 و نال همسایین و کشید و آورد دشمن جمع اعدا و اعدای  
 و حسم نفع خاء معجم و سکون و او و بیم دشمن جمع حضم  
 خدا نفع خاء مضمعه و ذال معجم و ذاء مضمعه ترسیدن  
 خوف نفع خاء معجم و سکون و او و فائ ترسیدن و ثاق نفع  
 و او و ناء مختاسیه و فاف بند تکل بکسر یون و سکون کاف  
 بند که برای بختند و آهن کلام جمع انکال حصن مجامد  
 مهمسین جاء استوار یعنی بکسر سین مضمعه و سکون  
 حیم زندان جمع اسجان و سخن ای سر کس طلی کاهل  
 طری ناز و جی چیده خری رسوادی نا کس ضعی لاغر  
 یعنی نابان ای بیاء سقطه از ابا سر باز دادن از جبری  
 طلی بیاء سقطه از طوطی از باب کس معنی و ناک شدن  
 طری بطاء و ذاء مهمسین از طراوة یعنی ناز و شدن

حقی معجم و نون از باب صر با معنی میوه از درخت باز کردند  
 حرف خاء و ذال معجمین از جری از باب نصر یعنی همو کردند  
 معنی از خاء بدان مضمعه و نون یعنی نا کس شدن ضعی بضاد  
 معجم و نون تعیل یعنی فاعل از ضعی از باب علم یعنی لاغر شدند  
 یعنی بیاء سقطه از خاء یعنی بیاستادن کسب غرت طوی  
 و جوع مقصد رها نعت از وی فرج شادی و سر و غمت و حد  
 فرج شادان سقیب یعنی بن سبب مضمعه و غین معجم و یاء  
 سقیبه کرسنه شدن طوی و غین طاء مضمعه و و او  
 کرسنه شدن و میان باریک شدن هر سه مصدر  
 از باب علم جوع تضم حیم و غین مضمعه کرسنه شدن  
 سبعان نعت است مستواست از سقف و غرغان از غرت و  
 از طوی و جوعان از جوع مجموع نفع اول و سکون ثانی شحی  
 که کرسنه باشند جوعان یافت کشید بلکه حیوانات کلف  
 کلف عشق و صلف لاف سه سال این ناله خذر حاشع  
 فرخ حافق قلقل هایت و جل ترسان کلف یعنی بن کاف  
 و لام و فاعش و شفیکی و سیک که میان سیاه و سرخی  
 باشند و صلف یعنی صاد و لام و فالان زدن و جا کردن  
 زدن و در دل شوهر و نابا بودن ابرسه یعنی بن سین  
 مضمعه و نون سال جمع سواة و ناک سال جمع سون











باشد فلا فایان سبب نفخ است بین مهملین  
 و سکون باء نقطه اول بیا بان و جمع سبب بیداد نفخ  
 باء نقطه و سکون یاء و نفخ و الیه مهمله باده نفخ باء نقطه  
 و کسر یاء مهمله و نشد بیداد بیا بان لوب نفخ لام و سکون  
 و او نقطه یعنی که بویشد باشد از استک سبب که مید  
 واحد لوب به هر نفخ هاء و نشد بیداد و الیه مهملین سکون  
 جمع هاء و خروج و اخروج بحر کر تمام ارکان خواهی  
 در سخن بی جمع شک تقطیع او چون برست و بر کوه کر  
 این قطعه در بحر کر بیداد نفخ بین سبب و جمع  
 و باده مهمله درخت سبب و از جمع نهجاء و اشجار واحد  
 نهجاء ملحقه نفخ هم باده کاه اسم فاعل مکان از الفاعل  
 است بانهادن ملک نفخ هم و کسر لام مقصود مالک با ملک  
 یا شاه جمع ملوک و املاک و ملوک و ملوک و ملوک  
 سر بسین و باده مهمله لوب و ن فیر تحت جمع است  
 و سر و هاء جمع شدن اب از جوف و هاء کاهه باین  
 گویند کل و جمع قاطبه جمله دان هم سطر است نصف  
 و نیم و خراست بعضی کل نفخ کاف و نشد بیداد لام هم  
 جمع نفخ هم و عین مهمله هم و قبله کراهه و باده  
 فعیل از جمع ان باب فتح یعنی کراهه کراهه قاطبه ثقیاف و کسر

و باده مهمله درخت سبب و از جمع نهجاء و اشجار واحد  
 نهجاء ملحقه نفخ هم باده کاه اسم فاعل مکان از الفاعل  
 است بانهادن ملک نفخ هم و کسر لام مقصود مالک با ملک  
 یا شاه جمع ملوک و املاک و ملوک و ملوک و ملوک

مهمله و باده نقطه هم جمله نفخ هم و سکون می هم جمع  
 سطر نفخ بین می و سکون طاء و الیه مهملین هم و لحت  
 و در یک کسان جمع سطر و مصدر ان باب نصر یعنی بدو  
 کردن و بدو و حین از کسان نشد و بی کسان و کسین  
 چنانکه کوئی نمی نکرید بگوئی نصف بکسر فاعل  
 و سکون صاد مهمله و فاء نفیه و داد جمع الصاوات نفخ  
 هم و سکون واء هم و هم و لحت و بار جیش جمع اعراء  
 و انباض سخن و سداب و فوم قد میر رنگ دبا کد و فوم  
 ترای و نشد بیداد سخن نفخ فاء و سکون یاء غنائیه  
 و فتح سداب دار و غنائیه و سنی و برستان باشند و ثمر  
 نفخ فاء مثله و سکون و او سر و نفخ فاء آمده نفق میر  
 و کسیر و قد نفخین فاف و ثاء مثله و دال مهمله  
 حیار بادنک جمع فناد و فناد نفخ دال مهمله و نشد بیداد  
 باده نقطه و قد و گویند نصف با و قصر کد و و گویند  
 درخت کد و و نفخ کد و بین گفته و مصدر ان باب  
 فتح یعنی کراهه و مقهور کردن و قهر کردن و غنائیه  
 شراب کد و رانا باشد انما بدو شد بیداد بین هم و فاء  
 مهملین سخن و نفق جمع است فعیل از باب نصر یعنی  
 اسفار بسین و جمله بدو و بدو و بدو و بدو و بدو



در بر آمدن قناری و ساق چغندر هر دو زعفران بود  
 و اناث و متاع رخت قناری کبر فاف و ناء و مثله مخففه گویند  
 و مثله ده حیاء در ساق بکسر سین مهمله و سکون لا  
 و قاف چغندر و جز و صحنین جیم و زاء معجم و راء مهمله اصل  
 کدر یعنی در دل و کوفه و فربه و گوشت که خورد واحد  
 خور و تغایق سوبین معنوجان و سکون عین مهمله اول  
 بوده اناث یعنی همره و نایب مثلین کالای خانه و مال  
 از شر و کوسند و غیران واحد اناثه متاع یعنی هم و نایب  
 قناریه و عین مهمله کالای خانه و صفت نر و خور  
 جمع است و فرج زن را نیز متاع گویند خدعه و فریب  
 و صبر و تنگ و جمال زب زنی لبا کسوة چون رخت  
 خدعه یعنی خاد و معجم و سکون دال و فاء مهملتان مکرر  
 و فریب صبر یعنی صاد و ناء مهملتان و سکون باء سقظه  
 تنگیائی کردن و باور داشتن جمع کردن جمال یعنی جیم  
 تنگونی و مصدر از باب کر معنی تنگونی کردن زب  
 فارسی قناری است زنی کبر زای معجم و ناء دال باء  
 الحقه در بر شدن و نشان اصل زنی لباس بکسر لام  
 و باء سقظه و سین مهمله الحقه در بر شدن جمع لبس  
 و هر یک از زن و شوهر را لباس دیگری گویند و لبا

نقوی حیاء کسوة بکسر کاف و سکون سین مهمله الحقه در  
 جمع کسان یعنی شصت و کسوة و ناعین داشته حدقه جیم و ناعین  
 دال مهمله صحت و نرکی و نوا کبری و دید دید و ناء دال  
 نیز گویند جمع حد و د و جد و د و واحد اد گویند و مصدر  
 از باب نصر یعنی بریدن و نیک بخت شدن و گوشتن کردن  
 از باب صرب یعنی بریدن شدن در چشم کسری خطای خانه  
 و نندید طای معجم بخت و ناء جمع خطوط و مصدر از باب  
 علم یعنی هر چه میداند شدن طور و جلی و طور علم گوشت و ناء  
 باسان طرم و غسل اری ضرب شده است و حان و ناء  
 طور و نهم طاء مهمله و سکون راء مهمله کوه و حقی از مرغ  
 وادی جلی یعنی جیم و بیاء سقظه کوه جمع حیاء طور یعنی  
 طاء مهمله و سکون و او دال مهمله کوه بلند و نرکی  
 جمع اطوار علم یعنی بر عین مهمله و لام کوه بلند و علم نشان  
 که در بیابان باشند حارس مجاهد و د و سین مهمله باء  
 جمع حواس کسری طاء و سکون راء مهملتان انگین و نیک  
 غسل یعنی عین و سین مهملتان انگین و مصدر از باب  
 نصر یعنی انگین در طعام کردن و نشاء رفتن اری یعنی همره  
 و سکون راء مهمله انگین و مصدر از باب صرب یعنی  
 انگین کردن معجم و بار کردن سوز و صاندان و حیرت



و در بیان کردن و نشان و مانند آن و بعد از آن که در این  
 ضاده همه و راه مهمله و باء نقطه انگیز سفید و سرخ  
 حجاب نفخ جمیع با یکسان منیران و نزار و وصل با و قهر جز واری  
 بود ملک سفینه مایه کشتی شراعش بادبان منیران برآه  
 معجز تر از و جمع موازین و عدل را نیز گویند و نام بر حسب  
 حمل یکسره راه مهمله و سکون میم یا را نشرو بار که بر پشت با  
 جمع احوال و خبر یکسره و او سکون قاف و راه مهمله حر واد  
 جمع اوقات بیشتر در بار اشرو قراستمال کنند فلک نظم فا  
 و سکون لام کشتی سفینه بسین مهمله و قاف و یون کشتی  
 جمع سفین جاریه بجم و راه مهمله کشتی روان و افتاب  
 و کشتی جمع حواری و جاریان شراع نفخ شین معجز و بار  
 و عدل مهملین باربان جمع شریخ و اشروع لوح و سکا  
 حیر هوا املاان بر و خالی نفی شناخ بلند و قله شمعراج  
 سلم زرد بان لوح نظم لام و سکون و او و قاف مهمله و سکا  
 نظم بسین مهمله و جرف نفخ جم و نشد بد و او میان استعا  
 و زمین و حنّام شهر عامه است ملان نفخ میم و سکون  
 لام و مدینه ظرف بر و خالی غناء معجز نفی شناخ نشان  
 و قاف معجزین کو بلند جمع شناخه قاف نظم قاف و نشد  
 لام سرکوه بلند جمع شناخه قاف نظم قاف و نشد بد لام

سرکوه و سرگرد و سوری نزدیک و بلند و هر چند جمع قاف  
 و قاف و عراج یکسره جم و سکون عین و ناه مهملین نزد  
 جمع معراج و معارج است از عروج از باب نصر یا جم  
 بر شدن سلم نظم بسین مهمله و نشد بد لام مقصوره و ناه  
 جمع سلام جسم و جسد نفخ و طلال حواری و حنّان بدن  
 فاء مفتی کون بودن روح نفس معجزان جسم یکسره جم و سکون  
 بسین مهملین حیدر و احرار جم احوال حیدر نفخ جم  
 و بسین و دال مهملین تن مردم جم احوال و جود نفخ  
 نفخ شین و سکون فاء معجزین و صاد مهمله کالبدین  
 مردم جم اشخاص و مشغول ظلل نفخین طاء مهمله و لام اول  
 کالبدین و نشان سرای که مانده باشد از پیش و براف  
 جمع اطلال و طول حواریان نفخ ماء مهمله و سکون و او نفخ  
 باء نقطه و صدن جمع حریانه حنّان نظم جم و سکون ناه  
 نشسته یا بسین مهمله کالبدین بدن نفخین باء نقطه  
 و دال مهمله تن مردم و نشه جامه و ناه کوه و سرکوه  
 جمع بدان فاء بدال معجزه هستی و خداوند کون نفخ کاف و سکون  
 و او بودن روح نظم راه مهمله و سکون و او و حاء مهمله  
 جان و زندگان و سرک و فراخ و رحمت جمع احوال و قراان  
 و جبرئیل و عیسی علیهما السلام را بدین گویند و نام حریانه







از باب نصر یعنی رسیدن اکل از اکل از باب نصر یعنی خوردن  
 ران برآه مسئله و ناو فوقانیه و عین مسئله فاعل از ران از باب  
 فتح یعنی چرا کردن طایر طاء مسئله و راء مسئله فاعل از طایر  
 و طایر از باب ضرب یعنی بریدن و شاقین صاحبی تصاد  
 سحر فاعل از مضنون از باب نصر یعنی میگذشتن و بریدن  
 لازم است بدان سبب بران گفته اند جانی هم و راء مسئله  
 فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن ساعی بسین و عین  
 مسئله فاعل اسعی از باب فتح یعنی دور رفتن و شاقین  
 و کار کردن و از سحاب هم از باب نصر یعنی عمر کردن و عاملی  
 زکوة کردن جمع و ضرب و قوم و فرقه امه معسر کرده  
 طائف نهه سکوه کله عجمه کله جمع فتح عجم و سکون عجم و عین  
 مسئله همه و کرده جمع جمع و جمع خرماء و عمل و ضرب و لغه را  
 گویند و مصدر از باب فتح یعنی کرده کردن ضربی فتح و کسر  
 راء مسئله و سکون باء تختانیه و فاق کرده ادمیان  
 جمع انراق پس انرقاء قوم یعنی فاق و سکون و او کرده  
 جمع اقوام پس اقوام فرقه تکسر فاء و سکون و راء مسئله  
 و فاق کرده ادمیان کثر از ضربی جمع فرقا و امت نفع هم  
 و فتح میم شدند کرده و دین و ایام و بالاء مردم و هنگام  
 اتم و صادر و این گویند معسر فتح میم و سکون عین مسئله

و فتح شین و عجم و راء مسئله کثر ادمیان جمع معاشرفه  
 تکسر فاء و فتح باء تختانیه با هم و کرده جمع فتون طائف و طاء  
 مسئله و فاق فاعل از طلاق از باب نصر و کسر معنی رها  
 شدن از عقد و نکاح و مسئله کرا و شدن سنگینی فتح شین  
 و عجم و سکون کاف و فتح و او کله کردن از باب نصر و عجم  
 فتح حاء و سکون جیم کله شتر که از جهل زیاده باشند جمع  
 سحر و موی و الضیف کرماء اناسیان محمله النساء سحر  
 سحر و صانی داعی و راء و عین مسئله شیان جمع رعا  
 نما و رعا و عیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چرا کردن  
 و جردن نگاه داشتن غنی ضلالت کرمی نفس و عدا و  
 و شقی تلقاء حقه قران نوری بقیان است لسانی غنی  
 فتح عین موی و شقی دید با کراه شدن و بناء شدن و لغه  
 شدن ضلالت فتح ضاد و عجم پیراه شدن و هلاک شدن  
 و ضایع شدن هردو مصدر از باب ضرب یعنی نفس  
 ضم باء سقطة و سکون عین و ضاد و عین و شمن و شین  
 داشتن از باب کرامت عدا و فتح عین و نال مسئله  
 و شقی تلقاء تکسر فاء فوقانیه و سکون لام و فاق بران  
 مصدر از باب علم یعنی دیدن قران ضم فاضل سکون و راء  
 مسئله کتاب که حق نم حصر مصطفی و ضر و سر ساد و شیا



فان معی غولیت و غار و افران گویند بتیان بکسره فو قایه  
 و سکون باء نقطه و باء مختاریه مصدر از باب ضرب یعنی  
 هویدان شدن آیه بمد همزه نشان و حرفهای قرآن جمع است  
 و آیه و آیات اصل از

این فعله در هر مضارع اخرج سکون و همزه است و آن  
 دو باب مفعول فاعله و مفعیل و فاعله باشد

بدر نفخ باء نقطه و سکون و آن و باء همسایین ساء است  
 چهارده میگرد یعنی بلش میگرد در افتاب و طلوع و کونیه  
 بدر جایه ای است میان مکه و مدینه و گویند موضعی است  
 و نام است و غلام غلام در جوانی هاله خرمن و سارده  
 ساء و نام زینب بی نفخ فاء و سکون باء و همسایه جیس  
 ز دان و غنیمت جمع افیا و ضی و مصدر از باب ضرب  
 یعنی بازگشتن تحت نفخ فاء و سکون خاء و همزه و تاء فو قایه  
 و اهتاپ این بیت ملحوظ است سکر صی و صحو هنیاری  
 نصر غون و مظاهره یاری سکه نصر مهم و سبب مهدهای  
 و سکون کاف و باء همسایه صی اسم از سکر مصدر از ما  
 علم یعنی مست شدن و سخت خشم کردن صی نفخ صاد و سکون  
 خاء همسایه هنیاری و در و نیم و مصدر از باب ضرب یعنی شستن

آمدن و بجهت شدن و اسمان نصر نفخ نون و سکون صاد  
 و راء همسایین یاری کردن و باران یاریدن از باب نصر  
 غون نفخ عین همسایه و سکون و او یار و یاری و بیار و  
 خراج جمع اغوان و غوبیه غوبیا و غون مصدر از باب نصر  
 یعنی کد بانو شدن از مظاهره نظاء صحر و راء همسایه باء  
 هم بیت شدن و در و جامه مهم یوسیدن و از آن چهارده  
 گردن مصدر و فاعله مبرم و متغین و سبب و محکم مظام  
 و داح و مصدر هم ناری مبرم بیاء نقطه و راء همسایه محکم  
 اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملوک و درشتن  
 کرده اندن و سه نو کردن و سیمان و مبر و سه وین  
 و نون و تافه و ستر و جول را گویند و نوعی است از قایه  
 و جامه که در سبانش و نون و تافه باشد متغین بیاء  
 فو قایه و قاف اسم مفعول از اتفاق کاری محکم کردن  
 متغین بیاء فو قایه و فعل بمعنی فاعل از متاه از باب سکر  
 یعنی محکم و استوار شدن و مظم نظاء مهم اسم فاعل از ظلم  
 یعنی تارک شدن و تارک شدن و تارک شدن و داج بدال  
 همسایه و جیم اسم فاعل از و حوان باب نصر یعنی تارک  
 شدن و تارک شدن بدال همسایه سبب و تارک شدن  
 اسم فاعل از ادهام سخت تارک شدن و هن و حو



و دلت سنی لیک دل و دلت هوان و هوان خوار و هوان  
 نفخ و او و سکون هاست و باره از شب و مصد و از ما  
 علم و ضرب یعنی بست شدن دست کرد آمدن و هوان نفخ  
 و او و سکون هاست شدن و درید و بویست و سکون  
 از باب ضرب زان نفخ زان هوان و کشند بد لام و دلت بکسر  
 معی و کشند بد لام خوار و مصد و از باب ضرب یعنی  
 خوار شد و از باب نصر استحال و صراحت و صرع استکات  
 تضریع و زاری استحال سیاه نقطه مصد و افعال یعنی تراش  
 و عاگرد و صراحت نفخ صادر معی و واء و عین مهملین  
 و صرع یعنی صادر معی و عین مهمله و وائی کرد  
 از باب علم تضریع است را گویند استکات عین مهمل  
 استفعال یعنی فرو رفتن و تن دادن تضریع تضاد هوان  
 ناری کردن قسم و حافه و عین سو کند دنی و اهل  
 زنهاری قسم یعنی قاف و سین مهمله سو کند جمع  
 اقسام حلقه نفخ ماده مهمله و سکون لام و نایافت کنند  
 ظاهر این فعله داشته اند از جمله از خلف بکسر لام  
 مصد و از باب یعنی خوردن عین نفخ باء تحتانی و کسر  
 میم سو کند و دست راست و سوزی رسته و دست وین  
 و ناک و اولده و جمع ایمان و جار مرسته سیک و این

نیم گویند و هوان بکسر و ال هوان و میم و یاء مستند و مهمل  
 بدیهه که نهان است و اهل زمه بکسر و ال هوان و عین  
 کاف که از مسلمان نهان خواسته یاس و حرمان قنوط نویسد  
 حرن تعطل بطال و بیکاری یاس نفخ یا و تحتانی و سکون هوان  
 نویسد شدن و دانستن از باب علم حرمان بکسر هاء مهمله  
 سکون راء مهملین و وی کردن از باب ضرب یعنی قنوط  
 یعنی قاف و طاء مهمله نویسد و نویسد شدن از باب  
 از باب رضاء و علم و ضرب تعطل یعنی و طاء مهملین مصد  
 تعطل یعنی بیکار شدن و وی نویسد و بطال شدن و دلت شدن  
 و طاء مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلت شدن  
 از باب نصر خرد کن و قضائت اب دنی و اهل زمه و عین  
 فرد بکسر کاف و سکون را و دال مهملین کن یعنی نویسد  
 جمع افزوده و فرید و قضاعه نفخ قاف و ضاد هوان و عین  
 مهمله ماده سک اب و نام قیله ایت حمله بکسر هاء  
 و سکون راء مهملین و تنه جمع اعراف حرف تعجبی هاء  
 و راء مهملین و قصر سزاوار و جمع نکند و جرانه  
 یعنی جیم و راء هوان و مد خوانده اند یعنی با دانستن یکی  
 ویدی جناحه سزاوار باشد مصد و از باب ضرب یعنی  
 پاداش دادن و غلبه کردن و کذا و دنی و عین بیکار شدن



ضرب و جلد است و عضو هر دو زدن ترکی از صاف و همد  
 ماری ضرب نفخ صادر می شود و ساکن را در مسئله و با و نقطه  
 کوبه و مردم سبک کوبه و کوبت بسیار است و با و آن  
 سبک جمع از ضرب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن  
 و دیدن کردن و گشتن کردن سفر و حشمت و زدن و رفتن و حرا  
 از دود و دلیلیان کلاه کرده و نیم است آمدن و صفت کوبه  
 و دستی کمی از مال او کوبه کرده و در خوش جامه حله نفخ  
 جیم و ساکن لام و مال مسئله مصدر از باب ضرب یعنی  
 بنان باز زدن و مکرر آمدن و بویست شدن باز کردن  
 و دفع گفتن و حرف زدن را که صبر کند از باب حله کردن  
 جمع جلا و عضو نفخ عین و ساکن صادر می شود و بطن اندک  
 و دستن جرات از باب نصر هر دو و بطن اندک و دستن جرات  
 از باب نصر هر دو و نفخ ها و ساکن و راه مسئله زدن و رفتن  
 یعنی تعبیر زدن از باب نصر از صاف و راه مسئله و قاف  
 لفظی است ترکی یعنی زدن ماری بکسر مسئله لفظی است  
 هندی یعنی زدن  
 خزان قطع و نقطه  
 زدن و زدن یکیت و قوف حدس و شعر و فقه و نظم علم  
 هنر و کار و حلقه استوی حده چون و حده و نقاشی و قوف  
 و همین قاف و قام مصدر از باب ضرب یعنی باز آید زدن

و معنی

و معنی دانائی یافت شد ظاهر از غیر ماری است چون  
 توقف را نشاندن در چیزی مسئله را دانستن حدس نفخ حاه  
 و ساکن و ال و سین مسئله مشهور از باب ضرب یعنی  
 بر آید و حرف زدن و دانائی است و با و دلیل در زبان  
 رفتن و خوابیدن و شتر و با و چیزی را نهادن و بر انداختن  
 شعر بکسر شدن میجر و ساکن عین و راه مسئله یعنی دانستن  
 و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مسئله و ساکن لام  
 دانستن فقه بکسر با و ساکن قاف در زبان فقه نفخ فاه  
 و ساکن هاء در زبان هر سه مصدر از باب علم غما و نظم  
 عین میجر و راه مسئله استوی حلقه نفخ حاه مسئله و ساکن  
 فاء استوی و کسر و حده بکسر حاه و ال و مسئله و حده  
 نفخ و او و ساکن حاه مسئله متفاسد و بی بکاره شدن  
 و مصدر از باب ضرب بکار نکی را حده گویند عسار و سکت  
 چون بوس و فقر جمله در ویشی غایم و مکاتیل کبلیها فلو  
 براهی عسار نفخ عین و سین و راه مسئله و شتر کت  
 لغت یافت شد فاما در کتب فقه باین معنی مستعمل است  
 سکت نفخ میجر و ساکن سین مسئله بخار کت بوس و نظم  
 با و مسئله و ساکن هر سه و سین مسئله سخت حال شدت  
 و مصدر از باب علم فقر نفخ فاء و ساکن قاف و راه مسئله



درونی جمع مفاخره مصدر از باب ضرب مصدر است  
 تشکیک و مشتقها و نام کردن علیه بفتح عین مهمله و سکون  
 باد غنائیه درونی مخفی بافت شد مکابیل بفتح بیاانه  
 ملوفا بفتح فاء و سکون باد غنائیه ضعیف زاد شد از  
 مصدر از باب ضرب و احواب پس همان بدین را هیلوله  
 گویند و آن سب خون و لب را نیست تر و بکسر ناء و فائیه  
 و دراهم مهمله کینه جمع تراب مصدر از باب ضرب یعنی کینه  
 در گرفتن صفت بکسر هاء و سکون عین معین کینه جمع  
 اصناف و مصدر از باب علم یعنی کینه و در شدن ضعیفه  
 بفتح صاد و کسر عین معین کینه جمع صفات اجته بکسر  
 هاء و سکون هاء مهمله و نون کینه جمع اخر مصدر و  
 از باب علم یعنی کینه در گرفتن جعد بکسر هاء مهمله و سکون  
 قاف و نون کینه جمع احقاد حق بفتح هاء مهمله  
 و نون و سکون قاف کینه جمع اصناف و مصدر از باب علم  
 یعنی کینه در گرفتن قنیم بفتح قاف و کسر عین مهمله  
 و سکون باد غنائیه نونی و مخفی ناه بافت شد ظاهر  
 که عجمه آنکه ناه نونی دانست قنیم گفته است قان نفا  
 و در مهمله ناهه مشک طاقت بظا و مهمله و قاف نون ناه  
 و لب شایخ بر حیان قد و بضم قاف و سکون دال و ناه مهمله

نونا نام مصدر از باب نصر و علم یعنی نونا شدن الانعت  
 ضرر رحمت بلا هم نعت و رحمت کنایه کو عطا بوشش جمع  
 متضیع رسوائی الی بکسر هاء و فتح لام نعت و سکون صرر  
 لغتین صاد و مهمرون و مهمله و نون نودی و شکی و جند و بفتح  
 و مصدر از باب بقی کردن کردن و رحمت عین بقی یعنی انون  
 معمر شده در لازم انونی که بیک و کندی بلا بفتح باد  
 نقطه و مد از مائش بیک ویدی جمع بلا یا مصدر و  
 از باب نصر یعنی عطا دادن ظاهر آنچه از رحمت بیک خواست  
 و از رحمت بیک و از مائش را گذاشته در مصدر گوید  
 انصاف و عطا کنان بکسر کاف و نون بوشش جمع انکه  
 کن بکسر کاف و نشدید نون سینه و بوشش و سواح  
 که جمع انکان عطا بکسر عین مهمرون و طاء مهمله و مد بوشش  
 و سر و بیک و سر و شور و خوردن جمع افطیه قضیت نفا  
 و ضا و مهمرون و هاء مهمله نون طاعت رسوائی و رسوا  
 کردن و بدید آمدن جمع و بفتح نفع و سکون بد و معنی اخر  
 هر دو مصدر از باب فتح  
 این قطعه در بحر مضارع اعراب منتهی محذوف است و آن  
 دو بار مفعول و فاعل و فاعل و فاعل باشد گفتار  
 از بیل شکره محذوفی شکره دهان ذکر بولا دانست منتهی اشکات



از سبیل بکسر هیره و سکون زاء و کسر میم و کسر ده تعقی  
 کهن از امیل بشهر بفتح شین میجر و سکون فاء و زاء و همزه  
 کار و سوزک و بن بری کار و شمشیر و حرا و و شکر و  
 جمع شغل است و شغل از محذای کسر میم و سکون هاء و همزه  
 و فتح زال و همزه شکر جمع محاذی اسم الت از حد و اناب  
 بضر یعنی بفلین بر او کردن ذکر بفتحین زال و همزه کاف و زاء  
 همزه یولاد و شمشیر کناره یولاد میان نرم آهن و غوره  
 سر و سار کوبید جمع ذکر و صد گیر و زینه از هر جنس جمع  
 ذکر و ذکر و ذکران و ذکره اثبت بفتح هیره و کسر یون  
 و سکون یاء و ثاء مثلثه نرم آهن جمع اثاث و است اسکاف  
 بکسر هیره و سین همزه کفتی که جمع اساکفه و هر صانع  
 اسکاف کوبید هنر بر خوک و رجنس هنر هلس کاس مری  
 شغین و قفس و کش و شاجون بناء حیر هنر بر کسره  
 همزه و سکون یون و کسر زاء و همزه و سکون یاء و ثاء  
 و زاء همزه خوک نرم و درش کردن هنر بر خوک ماده  
 جمع هنر از بر و نام سرفی است رجنس بکسر و زاء همزه  
 و سکون جیم و سین همزه بلندی و عذاب و عذاب  
 و عصب و هائیه نظم ها و سکون لام و باء نقطه کاسمی  
 واحد و موی دسبال را بر کوبید جمع اهداب سلسله الموی

مهی

شفق و در کار شغین بفتح ثاء و فائیه و سکون سین همزه  
 بکسر خاء و همزه مصدر و تعقیل یعنی کمر کردن و تعقی کفن  
 و یافت شد اما موزها را نیز کوبید واحد ندا و و تعقی  
 گفته اند که لغات قفس بفتح فاف و سکون شین همزه کفن  
 لغتی معرشته ثاء بفتح یون و ثاء مثلثه و قفس جبر که از کوی  
 دهند بر جستر یا بر سر و مصدر از باب بضر یعنی استکار کردن  
 حیر بناء بفتح یون و باء نقطه حیر جمع انباء و مصدر و سکون  
 با از باب فتح یا کاسیدن و از جانی بجائی شدن و بر آمدن  
 شکر است و فتح مطن و حرا کین اندرون او مهمل و ها  
 قتل ذریب و نیزند سکن بفتح شین همزه و سکون کاف و زاء  
 همزه غوره زن و فتح بفتح فاء و سکون و زاء همزه و جیم غوره  
 زن و غوره سر و و شکاف کوه و چایگاه سیم جمع قسوح و  
 از باب بضر و ضرب تعقی یا ز یون اندوه و بکشد و استکار  
 هر بکسر جاد و زاء همزه ملین فتح زن اصل جرح جمع اجرام  
 و حرو و کوبید بر آه مشد و کین بفتح کاف و سکون یاء  
 ثناء سیه کینست اندرون فتح ما سینه خا و قدر جمع  
 کین همزه بفتح میم و سکون هاء و کسر یاء نقطه چایچه  
 در دم و شیخ و هان فتح گفته فصل بفتح فاف و سکون  
 ها و فتح باء نقطه و کسر لام و سین همزه سر زن بفتح



داده و هر وقت دید باء سقطه ثوب لغت بمن و پیش را بنویسند  
 یعنی کجبه این هم و سکون باء و ثنائیه و داء مهمله زواید  
 شمال جمع ابون و ایا و حصه است حایه عانه زهار است  
 و ستر ناف نقره و ماهیه نادر حصه لغت ماء مهر و سکون  
 صاد مهمله خایه جمع خضاعانه یعنی مهمله و نون موی  
 یعنی موی زینت جمع عاناه و کله کوره خر جمع عون و عانه  
 نام و هیت در کنار صراة سر لغت مین و داء مهمله ناف  
 جمع سر و صراة و سرة الوردان و در و لغت لغت لغت لغت  
 و سکون نون مهر و داء مهمله و کوه و نون سله جمع لغت  
 و مائه لغت لغت و داء مهمله و نشندید مهر و عین مهمله اخجان  
 که میهد از پیش سر کابوس دان شکاجیه و ضاعوط و ندلا  
 جانوم هم شد و هتاک برده در کابوس لغت باء سقطه و سنین  
 مهمله و ضاعوط بضاد و عین معین و طاء مهمله و کس  
 لغت صاء و عین یا و سقطه است و نشندید لای لغت نون و سکون  
 باء و ثنائیه و فتح ماله و جانوم نیم و ضم ناه و ثنائیه جمع جوانیم  
 مجموع آنکه سریم را فرود کیره و نون کیره کوبند و این مرمر  
 مقدسه صریح بود و شکاجیه زانان قو حیات محمد و سون  
 و دالین مهملین اسم فاعل است دید یعنی کسی را دید  
 معریف کس و بریده او دیدن و او از بلند بر داشت

هتاک

هتاک بناء فوق ثنائیه هتاک اسم فاعل از هتاک از باء  
 ضرب یعنی برده در بدن میهای و مهر و کس و قصد راه  
 ناست و در شریعت و عین و نون لغت مهر و میهای و کس  
 و سکون نون و جیم و مهمله و فتح مهر و سکون نون  
 و فتح هاراه و راجع اول میهای و ریم میهای حد و لغت  
 جیم و دال مهمله زینت هامون و ریم و داء که قراب  
 در لغت بیاستد جمع اعداد قصد لغت ناف و سکون صاد  
 و دال مهملین میان زیاده و کس و جانب و عدل یعنی داد  
 و قصد و از باب ضرب یعنی اهتاک کردن و داد کس و  
 و میای نون و شکستن هتاک و داء و است گفته طاء  
 باعتبار آنکه میان زیاده و کس است و در کس و و سکون  
 و او و دال مهملین لغت و کس و روی باء و ثنائیه و در  
 لغت تب و حر و کوبند قرابت و در دای خوری و قصد  
 از باب ضرب یعنی باء آمدن و تب باء آمدن شریعت  
 لغت نون مهر و کس و داء و عین مهملین لغت و داء  
 دین جمع اخبر شرایع عین لغت نون و طاء مهملین طاء  
 حقائق شریعت دیک اب ناه خورد و جمع اعطان مورد  
 لغت مهر و کس و دال مهملین و دال مهملین و دال مهملین

زان خایه شک و حقیقه حجام بند  
 شن مثله گفته باشد و صرا م جهیم کر



زق بکسر زاء معجمه و نشند بد قاف و غیران جمع ز قاف  
 و از قاف و ز قاف مخفی بکسر یون و سکون هاء مهمله و مشک  
 و یون جمع انجان قریب بکسر قاف و سکون زاء مهمله و زاء  
 سقظه مشک قریب و ضرایه اعصام بکسر خین و صاد و مهملین  
 سقظه مشک جمع اعصام نشن نفخ مشین و نشند بد یون  
 مشک که همه جمع نشان و یون بین و صد و از باب نصر  
 یعنی و یون سف و عاده کردن حوام نفخ صاد و نشند بد زاء  
 مهملین جرم کرد و جرم قریب من صانع و صاد و از صرم از باب  
 ضرب یعنی از کنی بریدن و بار از درخت بار بریدن

قدان نفخ فاد و نشند بد و ال مهمله در صحاح گوید الة  
 التورین الحرب و در مهذب گوید الت سکر و گوید ان  
 کلو که بروی کت کند و در صحاح گوید قدان میاخی  
 نلیه که کسیران بر میاد است و سر بکسر بر جمع و طحا  
 سرادان التورین است جمع قدان بر تخفیف منه بکسر  
 میم و سکون یون و نفخ سین مهمله و فاسک و الة سبأ  
 کردن جمع مناسب اسم الت انانف از باب ضرب  
 یعنی و اسیدن و بنا کردن نیز بکسر یون و سکون باء  
 مختصیه و داء مهمله جو نیست که بر کردن کار کنند

معظم

و علم و عامه جمع انیا و یونان و یون بود را گویند که عامه  
 در آن یونید و در وقت مساجح بکسر میم و سکون سین و عا  
 مهملین اسمالت از یونان باب ضرب کل به یونان از یونان  
 زندیدن جمع مساجح مسجیه بکسر اولی و یونان و سین  
 رعای مهملین ماله و ماله جولا گویند اسمالت از یونان  
 انیاب نفخ یعنی مالهیدن قلع بکسر فاف و نفخ لام و عین مهمله  
 یونانیت بر دهن و ابان می برند و میگیرانند و روم باد

سواد بکسر میم و سکون سین مهمله  
 یونید که بد آن یونان راست کند اسم از سرف از باب  
 علم یعنی بر آوردن سقظه بکسر میم و سکون یون و یونان  
 قاف و لام و و اسمالت انانف از باب نصر یعنی فاد بر  
 سقظه میم و نشند بد و داء مهمله کلک و یونان جمع سرود  
 سین را نیز گویند جمع سراد سرف و نفخ سین میم و یونان  
 مهمله مستند و سکون و او و رفای تخفیف راجع و نفخ  
 ظاهر اکا بر نفخ هیره و نشند بد کاف و داء مهمله بر زکر  
 جمع اگر این سه بیت ان ملحقات **العظمیاء** و **الاولیاء**  
**نبح المضارع و قد من ذلک** این قطعه در بحر مضارع  
 احزب مثنی است آن و میان معقول فاعل و مضاعف و فاعل و مضاعف



کتاب الفقهیه فی التفسیر  
 فی شرح القرآن  
 فی تفسیر القرآن

باشند عصب هر که در دم است جمعه نه هر کس این نیست جفود  
 جمعه و قضا چون کثرت کثیر عصب بفتح عین مهمله و سکون  
 فاف و فتح و راه مهمله و با و سقطة کسره دم و صاب دم سدا با  
 عصبه کسره دم ساره و دو ال ترا و و سدا و ال تعلین ثب  
 جمع هر دو و عقارب و عصب نام بر حلیت بر اسمان جمه  
 نظم حاء مهمله کسره دم این یکسر همره سوزن و بشو کسره  
 و تین و انبج جمع ابره عصبه بفتح حیم و سکون عین مهمله  
 و باء سقطة بتدال جمع عجایب چهار نیم و فاء و ده مهمله  
 نور قتل بتدال نون جمع حعار و قضا بفتح و او و سکون  
 فاء و صا و همزه بتدال طای جمع کتاب و کثرت بتدال و نام  
 بد و قضا است فاف و قضا بتدال اعصار کسره و با و جو کثرت  
گوشه بتدال با و جنوب صد حجابین و نور و بشو اعصار  
 یکسر همره و سکون عین و صا و راه مهمله کسره و با  
 جمع اعصاب و کثرت بفتح نون و سکون کاف و باء سقطة  
 و عصبه کسره که نه بر چهار و معروف باشند از چهار و ثب  
 نکما که از میان صا و جنوب ابد انرا از لب گویند و نکما  
 که از میان صا و شمال ابد انرا از صا به گویند و نکما  
 که از میان شمال و جنوب ابد انرا از صا به گویند و ان  
 سر است و نکما که از میان جنوب و ده و ابد انرا

سيف

سيف گویند و ان نام کرم است شمال بفتح شین مهمله و باء  
 راست کسره که و عا از قضا و ثب و بشو کسره و باء  
 جمع شمال و بتدال جنوب بفتح حیم و ضم نون و باء سقطة  
 با و دیت جب او جمع احب و جناب صا بفتح صا و ده مهمله  
 و باء سقطة با و دیت ثب او جمع اصبا و نور بفتح و ال و ضم  
 باء سقطة و باء مهمله با و دیت و ثب او جمع و نور حیم  
 و صداع و قوا و کثرت در دسر و در حیکر حرج  
 و شرح و تین حیم نظم حاء مهمله و فتح حیم و صداع  
 جمع حباء و صداع و حوا از باب علم یعنی کسره و بشو صداع  
 نظم حاء و دال و عین مهمله در دسر و صداع و صداع  
 از باب فتح یعنی شکافتن و بد و نیم کردن کله گویند و فاء  
 نظم فاء و همزه و دال مهمله دل و در دال یافت ثب جمع  
 افتد اصد و فاء از باب فتح یعنی بر دل کسره و دال کثرت  
 نظم کاف و باء سقطة و دال مهمله در دسر و صداع  
 کثرت از باب ضرب یعنی بر حیکر کسره و در حیکر حرج  
 و سکون و او حاء مهملین و تین جمع حرج و صداع و با  
 فتح یعنی خسته کردن فزج بفتح فاف و سکون و او حاء مهملین  
 جمع و تین فزج و صداع از باب فتح یعنی خسته کردن  
 و بشو او دین نظم است ثب و بطن شکم و پوشین



إِلَيْهِ نَعَاةٌ وَبِهِ شَرْعٌ وَفِيهِ مَعِيشٌ

نظر بفتح طاء و مجهول سکون هاء و رای فث  
و خیابرای بارکش و سوی کونا تا از بر مرغ و راه در  
جمع انظر و ظهور و نظران و زمین بلند را این گویند  
و نظرا البلد بر و ن شهر بطن بفتح باء نقطه و سکون  
تاء مضملة سنگ و صلاه جمع بطون و سوی و از بر مرغ  
جمع بطنان و زمین کتب را گویند بطن البلد اند و عا  
سترسه بفتح فاء و سکون را مضملة بوستن جمع فراء  
و البه بفتح هاء و سکون لام و فتح یای مختصه دینه و کویت  
نبت کاه و کویت بن انکثری انکت الهمام لغامه بفتح  
تسیر و غای مضملة و آمد لغام بعی انتر مرغ و لغامه سالا  
دیار که بر سبی صباه بود و جنوب صبان و جرج که  
ندوار مرغاهند و نشان که در میان باشد و بخت  
در باب الحجه در بر قدم باشد جمع لغایم و لغامه نام است  
و لقب مردی به الحجه بفتح نون و سکون عین مضملة و هم  
ماده پیش و ماده گاردستی جمع لغایم **حازن چون دهان شده**  
**عاقبت انگور** باشد غری سریش و شوط و دین سریش

حافظت بحاجه مضمله وضم نون و ناء فوقانيه دكان جمع  
هو انيت طينت بكسر هاء مضمله و سكون لام و كسر ناء فوقانيه  
اولد و سكون باء مختصيه انكسره ضغيفت عرافت عابن موه

اَكُلْ مِنْ ثَمَرِهِ جَوْاجِلُ فَرَاخِ جَيْشِ اَهْلِ تَوْمِينِ شَمْرُ قَرَابَةِ

و در این مسئله و الف مقصوره با کسر و عین الف مقصوره  
ماهی مقصد و غیره از باب نفس یعنی سرشیم و جبری از  
نقطه ناء مثله و سکون را و طاء مقصوره این سرشیم  
جمع شود و در یک کسر و ال و سکون بای نقطه و فاف سرشیم  
در حجاب گوید جنس است حیوان که بان سرخرا گویند و ظاهر

فمنعنا عنه نظم است این دو بیت از محتضات عترتین قطعه  
و قطعه جدید کردن بکیت شمع موم و زلف بصریح ناست  
جمله سرشاران و خشف غزال و رست الهویه شمع بصریح  
سایه مهر و سکون موم و عین مهسله موم جمع شمع زلف  
نظم را در شعر و سکون باو محتضات و فاد در هم ناست و معصود

از باب ضرب یعنی نه هجرتند تا بیم و خراسید تا فسخ بفتح  
باء منقطه و سکون هاء و فتح راء و همزه و جیم و ضرب  
سینه ناسره و هجری باطل آن هر چه جید بفتح جیم و کسره  
خجانیه مشدده و دال و همزه سبک و سر جمع جیاد  
و جیاد شادان نشین معمر و دال و همزه اهوری جمع  
ستواران فاعل از شدند از باب نصر یعنی بنیاز شدند  
اهوری از مادر حنف مکبره معمر و سکون نشین معمر  
اهوری که قوه گرفته باشد غزال بفتح غین و زاء معجم  
اهوری که در حرکت آمده باشد موت غزال جمع غزاله



در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

و شایه تفخین راه و شایه میجر و هجر و هجر که در فتن  
 در آمده باشد جمع و شایه سوراخت و سوراخت و سوراخت  
 بر م کرد و کلستان ما شده است کل و آب و شایه و آنه و شایه  
 ناء و شایه و سکون فاف و با سقظه سوراخ و کورینده  
 و مایه افش و حزان و سقظ کسر و سکون و فتن و فتن  
 و اس و وینه و فراع حراخته جمع و ساقط و اسم الت از فاعل  
 از باب نصر یعنی ایست باز کردن و وینه و وینه و وینه  
 آوردن بر م بفتح باء سقظه و سکون یا وختانیه و فتن و  
 مهمله در سقظ بقریند کفته و در مهمل و سقظ  
 اهتین و در و صجاج به الفجار و شیع کسر بر گرفته که کرمی  
 و سقظان و فتن کاف و سکون لام و فتن باء سقظه و ناء  
 فوقانیه اسر و در مهمل و سقظ سقظ کفته جمع الکالب  
 و شایه کسر و سکون و فتن و شایه میجر و ناء مهمله  
 و در جمع و شایه شایه فتن و شایه میجر و شایه میجر  
 شایه میجر و وند و شایه شایه شایه شایه و سکون  
 یا وختانیه و عا و میجر کذشت و در قطع و میجر فاف  
 و فتن و فتن شایه و یا یا سقظ جمع فاقون اسم فاعل  
 ارفق از باب علم یعنی بست شدن و بد و شایه و شایه  
 فتن فاقی گویند فتن یعنی یا وختانیه و فتن که بغایت

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح

به سوری

به سوری رسیده باشد هر م یکسره ها و کنند بد را و شایه  
 به سقظ و شایه هر م بفتح ها و کسر و مهمله سقظ و شایه  
 جمع هر م و و هر م فاعل از هر م از باب علم یعنی سقظ و شایه  
 شدن حیر بود و فتن فاعل و سکون یا وختانیه و فتن  
 و مهمله و شایه باء سقظه و فتن و فتن و فتن و فتن  
 شایه و سکون ها و فتن و شایه و شایه و شایه و شایه  
 و شایه و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن  
 و شایه جمع و شایه و شایه و شایه و شایه و شایه  
 گویند و فتن فاعل از فتن از باب نصر یعنی بر شدن  
 و شایه و فتن و سکون و فتن و فتن و فتن و فتن  
 سقظه و و مهمله سقظ و شایه و فتن و فتن و فتن  
 و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن  
 کنک و علو و فتن و سکون لام و فتن و فتن و فتن  
 و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن  
 غالب کشتن و برز بر جوی شدن و برز کواز شدن  
 سقظ کسر و فتن و مهمله و سکون فاف و فتن و فتن  
 سقظ از باب نصر و کسر یعنی سقظ شدن و و فتن  
 و فتن و فتن و سکون باء وختانیه و لام و فتن و فتن  
 از باب و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن

در باب کسر و فتح

در باب کسر و فتح



در همه اینها که در این کتاب مذکور است

کنیدن و خرا شدن و ضربت فاف و سکون صاد و راء  
معمولین کوشش و وقت نماز دیگر جمع تصور موصد  
از باب ضرب یعنی باز داشتن و شکستن و برگردن کسی  
زدن و زدن است آمدن و کمر کردن نماز و بیده و کمر کردن  
و چیزی برگردن و داشتن و گرفتن جامه و شستن حدم  
بکسر جمع و سکون ذال هم اصل چیزی و بریدن و کوبیدن  
در جهت بفتح هم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن و بپاشیدن  
ضمیمه باء سقطه و سکون نون باء مختار به بناد و وار جمع  
است و مصدر از باب ضرب یعنی بسا کردن و زدن و خانه  
بریدن و چون بسا سقف بر دیوار است اصل اساس  
بفتح همزه و سین معمولین بنیاد و اصل بنا جمع اساس  
و اسس شرفه ضم شین هم و سکون راء هم صله و ما  
کنکر جمع شرف و مال برگزیده و اشرفه کوبیده و قطعه است  
در اصل از شرف از باب کسر یعنی بریدن و کوبیدن و قدیم  
العین است و ما فی و یوق و یوق و ما فی و ما فی و  
مؤخرش و بنیاد الهام المسموع مقدم العین ضمیم و سکون  
قاف و کسر راء هم صله و ما فی بفتح هم و سکون هم و ما  
الف و کسر قاف و مخفف با جمع صاف و اماق و ما فی  
و صرف ضمیم و سکون راء هم و قاف جمع اماق و اما

صاف

در همه اینها که در این کتاب مذکور است

نشد افتاد است و غیلا و علقه تو برة

الطیفة عزرا و...

و صاف با الف با سکون همزه و قاف مجموع کوشه چشم از  
سرها و احق و ج غفل را کوبید جمع اصواق و جریضم  
و سکون واو و کسر فاء همزه و راء هم صله کوشه چشم از  
همان راء هم اسم فاعل از باب ضرب یعنی بپاشیدن  
سپرده و بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن  
کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن  
طراطت با لوره و سکون بر و راء هم و سکون واو  
و راء هم و کسر کوز و واحد و ج و بفتح جمع حواره و مصدر  
از باب ضرب یعنی بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن  
و ج و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن و کوبیدن  
بنیام بر عینت و اسمان کوز بفتح کاف و سکون واو و  
همزه راء و واحد لوزة و عجمه ضم عین هم صله و شستن حدم  
خا و بکسر یعنی از شستن و بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن  
و ظاهر است جمع عجمه و طراطت بکسر بن سین و راء  
اول هم صله با لوره و سکون همزه و سین بر و لایق و  
اسم فاعل از شستن یعنی بپاشیدن و بپاشیدن و بپاشیدن  
انفیه و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر  
ضم همزه و کسر همزه و سکون نای و شستن و کسر فاء و شستن

در همه اینها که در این کتاب مذکور است

در همه اینها که در این کتاب مذکور است







تراستیدن و بقاء کسر هم و سکون نون و قاف و راه  
 مصله است که و جبهه سرخ جمع مناسبت اسم الت انقض  
 از باب نصر یعنی جوب بر کردن و روانه بر جیدن سرخ  
 و فوق کردن و عیب کردن و جلور زدن و افتا کردن  
 اسب را بر وجهی که زبان بکام چند منفعت کسر هم و سکون  
 نون و قاف و فتح قاف و باء نقطه منبر جمع مناسبت اسم الت  
 از باب نصر یعنی سوراخ کردن و شک کردن  
 ششین معمر و راه مصله واحد سرك یعنی رام و راه  
 حر و در صحاح گویند و عطف الطریق و وسط فتح فتح  
 فاد و نشد دید خاء معمر ناه که مان سکا و کس جمع قحاح  
 معیار و کسر هم و سکون عین مصله و باء مختارینه  
 و راه مصله تر از وی روز شحریر یعنی سرك تر از و جمع  
 معاین در مذهب گویند بای سرك عمود فتح عین  
 مصله و ضم هم و باء مصله شاهین تر از و سكون  
 وجوب خیم جمع عمد و عمد پس اعاد فلان فتح فاعول  
 لام و سین مصله بل و سار و کدشت کهه فتح  
 کاف و نشد دید فایله تر از و دام سد و رنگار  
 مد و در جبهه دست جمع کفن و کوشن بن دیدن  
 که عیان دیدن برآمده باشد کهه گویند و بفتح کاف

مصله تر از و سرك عمود شاهین تر از و سكون وجوب خیم جمع عمد و عمد پس اعاد فلان فتح فاعول لام و سین مصله بل و سار و کدشت کهه فتح کاف و نشد دید فایله تر از و دام سد و رنگار مد و در جبهه دست جمع کفن و کوشن بن دیدن که عیان دیدن برآمده باشد کهه گویند و بفتح کاف

بلاه تر از و را گویند و پس از چهار بدست از ملحقات  
 آنکه بفتح هم و کسر وای مصله و سکون باء مختارینه  
 تخت او است جمع او را بک و جراحفی که گوشت بوزاورد  
 و هنوز بویست ترسته آنکه گویند انا کسر هم و نون  
 و مدحای اب جمع اینه پس اولی طرف بفتح طای هم  
 و سکون راه مصله و باء بار دان جمع طروف و طرف  
 بن مصد و از باب کریم یعنی طرف شدن و عاب کبر و او  
 و عاب مصله مد بار دان جمع او غیب و خانه تر از و را  
 بن و عا گویند حری بفتح هم و کسر وای مصله و هم  
 دلبر فعل از جرات از باب علم یعنی دلبر شدن  
 سرخ بفتح عین و رای مصله و صاد معمر بهما  
 و حستکی جمع اسراض و مصد و از باب علم یعنی بهما  
 شدند عرض بفتح عین و راه مصله و صاد  
 معمر کال و قاش خانه و خواسته و هر چه بخیر باید  
 جمع اعراض و غایت را بن عرض گویند قش بقاف  
 و سین معمر و باء نقطه جامه نو جمع قش از قشایه  
 از باب کریم یعنی نو شدن و قش بن و هر داه شده  
 گویند فعل مفعول از قش از باب ضرب و هر داه  
 و هر داه نام کردن و قش شمشیر نو داه و هر داه

از باب کریم یعنی نو شدن و قش بن و هر داه شده گویند فعل مفعول از قش از باب ضرب و هر داه و هر داه نام کردن و قش شمشیر نو داه و هر داه

قش بقاف و سین معمر و باء نقطه جامه نو جمع قش از قشایه از باب کریم یعنی نو شدن و قش بن و هر داه شده گویند فعل مفعول از قش از باب ضرب و هر داه و هر داه نام کردن و قش شمشیر نو داه و هر داه















کسوة و رخت خانه جوف ملک و اقش و نه و غیره و این معنی است  
 که واحد ندارد و طاعت زیاد و معصیت و عطا و این گویند  
 اصلش معنونه لغو الف و اعوض ازها اندند سماع کبر  
 بین مصلحه و بقاء نیتانیه و عین مصلحه که مکرر صعود  
 نفع صادر و ضم عین و دال مصلحتین سر بالا جمع صاعید  
 و صعود و کوفی در دوزخ و شتر که بجای خود میگوید و  
 دیگری شیر دهد و داده در کوه و استوار و غول از بعضی  
 از باب غم یعنی بیایم رسیدن و در و در دستند و بعضی  
 بنون و قاف و داء مصلحه ناره و حشریان لا اکت که  
 دنان ارد سرشند و نویست حبه خرمای غلظت  
 از بیخ و حقی و در آید کند فعل از قصر که در میان است  
 گوشت و فقیر و اصل و گویند قلا که بعد الف و ال  
 ملاط بکسر هم و طاء مصلحه کل بکاء که در میان دوزخ  
 کردن و ملاطها و را گویند و گویند هلو شتر  
 امام بکسر هم و بشوئمان و بشو او ذره ساجع انهر  
 در حجاج گویند جو بیت که نشا بدان میا کند و کثا  
 و ناحت زمین و ناحت راه امام گویند بنای بفع یاد  
 بنقطه و نشدید بنون و صد و نه جمع بنیاده و حاکم  
 از باب ضرب یعنی بنا کردن و شقی بنون و قاف  
 بریدن

و در باب غم یعنی بیایم رسیدن و در و در دستند و بعضی  
 بنون و قاف و داء مصلحه ناره و حشریان لا اکت که  
 دنان ارد سرشند و نویست حبه خرمای غلظت  
 از بیخ و حقی و در آید کند فعل از قصر که در میان است  
 گوشت و فقیر و اصل و گویند قلا که بعد الف و ال  
 ملاط بکسر هم و طاء مصلحه کل بکاء که در میان دوزخ  
 کردن و ملاطها و را گویند و گویند هلو شتر  
 امام بکسر هم و بشوئمان و بشو او ذره ساجع انهر  
 در حجاج گویند جو بیت که نشا بدان میا کند و کثا  
 و ناحت زمین و ناحت راه امام گویند بنای بفع یاد  
 بنقطه و نشدید بنون و صد و نه جمع بنیاده و حاکم  
 از باب ضرب یعنی بنا کردن و شقی بنون و قاف  
 بریدن

بروزن قتل بانک حر و مصد و از باب ضرب یعنی بانک  
 کردن خروج و ضم هاء مع و داء مصلحه بانک کار و مصد  
 از باب ضرب یعنی بانک کردن اسب مصلحه و این معنی است  
 و سکون لام اول بانک آهن و سفاک و مانند آن و شتر  
 بانک اسب و مصد و از باب فعله یعنی بانک کردن  
 آهن و مانند آن آغیب بنون و عین مصلحه و ناله نقطه  
 بر وزن غریب بانک کلرغ و مصد و از باب ضرب یعنی  
 بانک کردن کلرغ طین و طاء مصلحه و نویست هین و  
 بانک مکسر و بانک دینه و بانک زینور در طشت و  
 مصد و از باب ضرب یعنی بانک کردن مکسر و زینور  
 و دینه شجاع و ضم بنون و ناله نقطه و هاء مصلحه بانک  
 سگ و اهو و مصد و از باب ضرب یعنی بانک کردن  
 سگ و از باب فاع بانک کردن مار و غوفض عین مصلحه  
 و مه بانک کرک و شغال مصد و از باب ضرب یعنی بانک  
 کرک و سگ و شغال هدیس بانک کور و سگ بانک  
 قلم صباح بانک و وزیر و عوده اسب بانک از  
 هد و بفع ها و کسر دال و داء مصلحتین بانک کور  
 و بانک شتر و مصد و از باب ضرب یعنی بانک کردن کور  
 و کس و شتر و جو شند و و بنیاد و ضرب بفع صادر و لوس

و در باب غم یعنی بیایم رسیدن و در و در دستند و بعضی  
 بنون و قاف و داء مصلحه ناره و حشریان لا اکت که  
 دنان ارد سرشند و نویست حبه خرمای غلظت  
 از بیخ و حقی و در آید کند فعل از قصر که در میان است  
 گوشت و فقیر و اصل و گویند قلا که بعد الف و ال  
 ملاط بکسر هم و طاء مصلحه کل بکاء که در میان دوزخ  
 کردن و ملاطها و را گویند و گویند هلو شتر  
 امام بکسر هم و بشوئمان و بشو او ذره ساجع انهر  
 در حجاج گویند جو بیت که نشا بدان میا کند و کثا  
 و ناحت زمین و ناحت راه امام گویند بنای بفع یاد  
 بنقطه و نشدید بنون و صد و نه جمع بنیاده و حاکم  
 از باب ضرب یعنی بنا کردن و شقی بنون و قاف  
 بریدن



مهمله بانك كردن قلم و بانك در و بانك فت و بانك  
تغدين و بانك ملخ و مصدر و ان باب ضرب يعنى اواز كردن  
قلم و در و بانك ان شمر و محمل و مانند ان صاحب و هم صاد  
معهم و باء و نقطه و جاء مهمله بانك و باء و مصدر و از با  
فتح يعنى گرفتن اسب و فتح بانك اسب و عومه و فتح و اوين  
و سكون عين اوى بانك اوى يعنى شغال و بانك كرك  
جمع و عجاج و مصدر و ان باب فاعله يعنى بانك كردن  
سك و مانند ان **القطعة للمسنون في باب** **وقد**  
**ذكره** **ان** اين قطعه در بحر و تقارب منهن محدود  
و ان دو بار فعول فعول باء و كسبه و ملحق بود  
مختصر سويى جز لغم اربى الاله كمر و جبر عجم و زاء و ملحق  
فعل و رجاء از باب كمر يعنى شدن سخن ملحق بخاء  
معهم و صاد مهمله اسم و فعول ان ملحق يعنى هويدا  
كردن و چون حذف وايد ان كلام است سوار ملحق  
مختصر بخاء معهم و صاد و زاء مهمله اسم و فعول ان  
يعنى كوتاه كردن سخن و احضار دين داه كوتاه ترين كردن  
نكته و عادت بر هلو نهادن سواى نكته سائر مهمله  
و قصر و فتح سائر و مد و خ و عدل و داسى لغم نو و عاين  
مهمله و مهم اربى الاله كسبه و شد و دالام مكر

واكر

و ان در بحر و تقارب منهن محدود

واكر مركب از ان باشد نفسا كرى از باشد كائين  
و كائين و كك كائى و كك ائى يعنى كمر اند و كسبه كائين و كسبه  
كاف و همزه و شد و ياء و كسبه و مشونه بوزن كفعول  
اصلش ائى كان و در و ائى در و ائى در يعنى كمر كردن  
و عد و ديار خايد و عد و سوزن را در غير علم غرض  
سوزن سوزيد و كمر و كائين و در كائين چهار لغت و كائين  
كاه و رفتن كفى و كى بر رفتن كيع ابن بيج لغت و كى  
و ان خبر لغت از عد و بسيار كمر و حل عدك يعنى كمر  
مرد كه نزد يك است **القطعة الاولى** **والخسوف**  
**التي** **وقد** **ان** اين قطعه و قطعه من و عن يكيت مقام  
اين قطعه از علميات نوحه ائى لغت زهن بشو  
اولا اصلى امير عماد و اين قطعه از انواع لغت  
ده نوع مذکور است اول لغت اصل كه در اصل موضع  
چون عماد نكسبه عين مهمله و دال يعنى سوزن بند  
جمع ائى پس مؤكذ جو و قدح و طاجين باز تخن و تخن  
اى استا دويم لغت مؤكذ كه در اصل موضع است  
فاضا در لغت اصلى گرفته اند چون صفد و نكسبه صاد  
معهم و سكون فاكدشت و طاجين و طاج مهمله و جيم يعنى  
نابه كه نون بر بند دران و معربش نبر گفته اند و تخن

و ان در بحر و تقارب منهن محدود

و ان در بحر و تقارب منهن محدود



رو قطع از میل گذشت و طبع یافت نشده و مولد  
 بدالی مصله اسم مفعول از تو لید یعنی اصل جبرف  
 پیدا کردن و از کوفتند به کوفت **و مغرب شناس**  
**شیخ و دلق** **لیکن و قفس و هرج است بیاد**  
 سیم لغت مغرب و ان لفظیت محو که مغرب دوان  
 و صرف کرده و از حلق کلام هر ساحت چون جمع نفق صا  
 مصله و دلق و لایق و قفس و هرج که در اصل جبرف و لای  
 و لایه و قفس و هرج بودند و در جمع و قفس گذشت و مغرب  
 یعنی و داء و هرج سیم و باء نقطه اسم مفعول از مغرب  
 یعنی گله که مغرب باشد و عرب کردن و لایق یا کوفت کردن  
 بتاری و خرم و از این است و در و دوان گشته و سیم  
 گفتن از کسی و درشت کردن **و زخم سنج و کوه و**  
**خرق** **عدل و قفس و دوام و استیلا** **هجر لغت**  
 هجر است و ان لفظیت عرب که هجر استعمال کند و از  
 کلام زارند و چون سنج یعنی سیم و هجر و کوه و هجر  
 و شد بد یا یعنی هجر جمع است و فعل از سماعه از باب  
 نصر یعنی هجر کردن و کوه و کوه کاف گذشت و در  
 لفظ فان سکون و داء مصله و قاف گشته سر و جدا کردن  
 میان دو چیز از باب نصر و عدل لفظ عین و سکون و ال

مصلین

**ثقف** **ذو و دیم و حن** **قره** **ظن** **بیع خفیم**  
 ثقف و دیم و حن و قره و ظن و بیع خفیم

داد و داد دهنده و کواه راست و حق و سر بسک و وقت  
 جمع مدول و عدل و بر صدد از باب نصر یعنی داد کرده  
 و مشرب کردن و برار کردن و حن از حن و بعضی و قطع  
 مشرب گذشت و دوام لفظ و ال مصله هجی و هجی  
 بود و از باب نصر اسفند و سیم و عین و دال و ال و سیم  
 مصله و اسفند یعنی ساحت و معنی یعنی مصله و سیم  
 و مفعول از لفظ **ثقف و حن و دیم و قره و ظن**  
**خفیه** **واخذ** **لغت** **اصدا** **است** **و ان لفظی است** **که وضع**  
 کرده اند از برای دو معنی مضا دانی یکدیگرند چون  
 سبیل یعنی نون و باء نقطه و در و حن و دیم سیم  
 و هجر و شد بد یا و از هج و لای و نقصان و در و هج و ال  
 و هجر و فا و داء مصله لای و خوش و عین و خوش و داء  
 لفظ و او و کسر ال و عین مصله و ان است که مکس و  
 و ان است که از و سیم اسم از ابداع یعنی و دعت فرا  
 دادن و هجر است و داء لفظ نون و سکون هجر و داء و کسر  
 و دوان شدن از باب فح و فح و فح و سکون و داء  
 مصله و هجر و داء لفظ و داء و هجر و شد بد و سیم  
 بیع لفظ باء نقطه و سکون یا و حن و عین مصله  
 خرید و فح و حن جمع بیوع و مصله و ان باب ضرب یعنی



خریدن و فروختن خفیه نفهم خاد می رسکون فالتان  
 و استکارا و اصدا و نضاء مغیر و عالین مهملین جمع  
 صداست یعنی ناهمنا ششم لغت مشترک و ان لفظیت  
 که نیاده از لب معنی دارد و از ان برای هر یک از ان  
 معانی علیده وضع کرده اند چون جاریه و فانی و مجاه  
 و نفهم گذشت مشترک نشین معبر و راه مهمله اسم  
 مفعول از اشتراک بابکد بیکر کرد **مترادف جنان و قلب و فواد**  
 هفتم لغت مترادف و ان لفظیت که وضع کرده از برای  
 معنی لفظی دیگر است و لفظ مترادف کوبند و هر یک  
 از مترادف دیگری کوبند چون جنان و قلب و فواد  
 و نفهم مجموع گذشت و مترادف راه و دال مهملین  
 و ذاک اسم فاعل از مترادف مصدر و لقا عمل یعنی هم نشین  
 شدن و بسیار شدن **مترادف جنان و قلب و فواد**  
 هشتم لغت مختلف و ان لفظیت که اختلاف کرده اند  
 و ان عربی است باغی چون حرد و جوز گذشت و طاس  
 بطاء و سین مهملین طاس جمع طاساء طنت نفهم  
 طاء و سین سکون مهملین طنت جمع طنات و طنت  
 غنا و معبر و فاسم مفعول از اختلاف یعنی بابکد بیکر  
 خلاص کردن وین و لب کسی شدن و اصدا کرده است

مترادف جنان و قلب و فواد

**مترادف جنان و قلب و فواد**

حقیقت و ان لفظیت مستعمل معنی اصل حرد و جوز و غیل  
 غاب و سین مهملین یعنی انگین و بر وینا و حقیقت  
 فعلیه است از حق از باب نصر یعنی بدست بداشتن  
 بدست کردن و برحق بایستادن و سر او را کشته اند  
 وین و لب کسی شدن غلبه کردن کسی را **مترادف جنان و قلب و فواد**  
**حقیقت دان** **آری و خرمجار دان**  
 دهم لغت جنان و ان لفظیت در غیر معنی اصلی مستعمل  
 مناسبت با معنی اصلی چون آری نفهم همزه و سکون و مهمله  
 در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگین مستعمل  
 و ترافع فاف و نشد بد و اه مجله خبری سر به در اصل  
 مصدر و از باب نصر یعنی سر گذشتن و جان نفهم  
 و جیم و ذاء معبر مصدر و از باب نصر یعنی بکشدن  
**و ذاء اظلم و ذاء خرمجار و ذاء**  
**مترادف جنان و قلب و فواد** خرقه دان سر و مفسر آنها  
 و ترافع نفهم فایین و سکون راء مهمله و طاء و همزه حرفه  
 و جمله بکسر راء مهمله و سکون جیم حرفه و ذاء گذر  
 و جمع دویم و رجل بقوله الجهمار کیت از بقوله نفهم راء  
 نقطه و سکون فاف یعنی نه ان هم فاف نفهم فاء مهمله  
 و سکون میم و فاف و صد و نایب الحق و حرفه را

مترادف جنان و قلب و فواد

مترادف جنان و قلب و فواد

مترادف جنان و قلب و فواد



[illegible]

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

سید بن خیر الدین علی بن ابی طالب - حضرت زین العابدین و کونین



در این کتاب اربع قسم است و در هر قسم  
 اعراس و عروص و زاریات و صفات و غیره  
 که تا به این حدیث دیگر باشند و حرف مدکی که پیش از حرف  
 روی باشند بی واسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان  
 جمع ارادف و مقصد از باب علم یعنی در آمدن مثل  
 بکسر میم و سکون ناء مثلته مانند علم جمع امثال کفر و ضم  
 کاف و سکون فاهمنا جمع الکفایه نشین مع و سکون  
 باء نقطه مانند و بر فتح جمع استیاء مذ بکسر یون و نشند  
 دال فصله ههنا جمع انداد **خس** چه کاهو و **سغتر** اویش **عم**  
**میونسند و خرا حلفاء** **خس** فتح فاء مع و نشند بد  
 سبب فاصله کاهو و سغتر

در این کتاب اربع قسم است و در هر قسم  
 اعراس و عروص و زاریات و صفات و غیره



که کلام ازین برتر و در  
 نسخ اکت و دادم زنا بر دادم

ناسی و نسی اناس اصابان بدو و داد و دادم و صحا

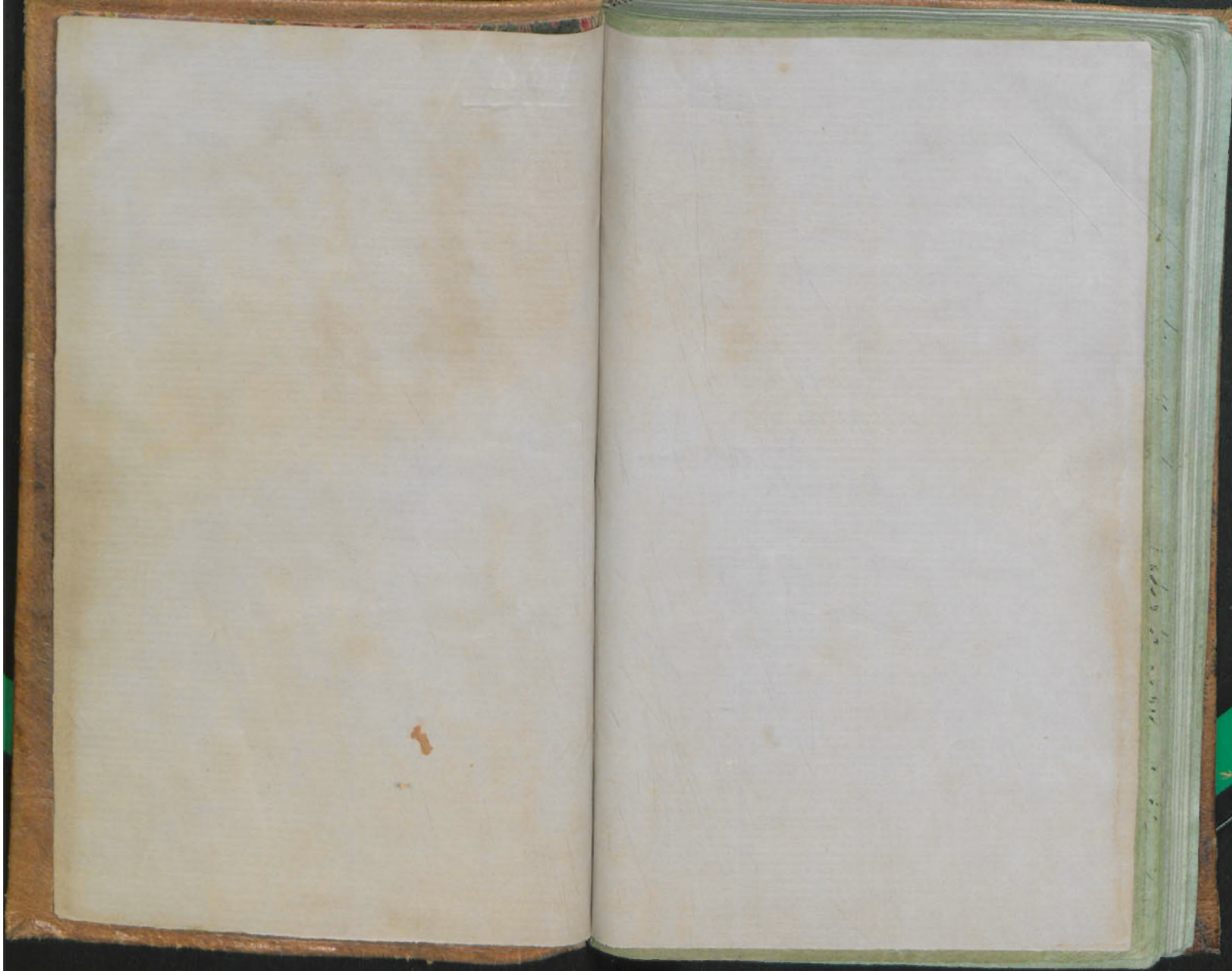
در این کتاب اربع قسم است و در هر قسم  
 اعراس و عروص و زاریات و صفات و غیره

در این کتاب اربع قسم است و در هر قسم  
 اعراس و عروص و زاریات و صفات و غیره



۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰									
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰







155